



راهی به سوی حقیقت

ترجمه‌ی کتاب: مؤتمر علماء بغداد

تألیف: مقاتل بن عطیة

ویرایش و ارائه در وبلاگ «برای همه مفیده»





بسمه تعالی

مسأله امامت و جانشینی پیامبر (ص)، از مهم ترین و گسترده ترین موضوعاتی است که در طول چهارده قرن گذشته، همواره مورد توجه مسلمانان و محلّ بحثهای فراوان بوده است.

تشکیل دو گروه عمده شیعه و سنی و به دنبال آن، بروز اختلاف نظرهای فراوان در مسائل عقیدتی، فقهی، و . . . و نیز وقوع جنگها و درگیریهای فراوان و یا برگزاری جلسات و نشست های علمی و یا تألیف کتابها و مقالات بسیار، برای اثبات مدعای هر یک از طرفین، از پیامدهای همان اختلاف بر سر جانشین پیامبر است.

گروهی عقیده دارند جانشین پیامبر، که خلیفه و نماینده خداوند است، باید از طرف او تعیین شده باشد؛ و دسته‌ای دیگر بر این باورند که جانشین پیامبر به رأی و نظر مردم انتخاب می‌شود. این همان نقطه آغازین همه سخن‌ها، اختلافات و درگیری‌ها میان دو گروه می‌باشد.

شناخت و جدا کردن حق از باطل و آگاهی بر مبانی اعتقادی و لزوم تقویت آن در برابر تبلیغات مسموم و زهر آگینی که بعضاً با الفاظ فریبنده و گمراه کننده همراه است، ضرورت پرداختن به چنین مباحثی را بیشتر می‌نماید.

در رزمگاه اندیشه‌ها، آنگاه که باطل و اهل آن، به جنب و جوش و فعالیت مشغولند، نمی‌توان انتظار داشت که اهل حق به کتمان حقایق پردازند و برای خوشامد اهریمنان دم فرو بندند، بلکه آنها را وظیفه‌ای بس سنگین در پیش است و آن اثبات حقانیت حق با دلایل محکم و استوار و رساندن آن به گوش دیگران است.

کتابی که در پیش رو دارید، ترجمه‌ای از کتاب «مؤتمر علماء بغداد» اثر «مقاتل بن عطیه»، روایت کننده یکی از همان جلسات می‌باشد، که با حجم مختصر خود به تشریح و تبیین بخش مهمی از مباحث فوق پرداخته و با





پاسخگویی به بسیاری از سؤالات و ابهامات موجود توانسته است روشنگر راه بسیاری از حق جویان و حق طلبانی باشد که با دوری از غرض‌ورزی‌ها و تعصبات، به دنبال رسیدن به حقیقت، رضای خالق و سعادت ابدی بوده‌اند.

مطالب مطرح شده در این مختصر بعضاً گنجایش بحث‌های علمی و استدلالی بسیار مفصل، در حدّ دهها و یا صدها جلد کتاب را دارد، که علما و اندیشمندان در جای خود بدان پرداخته‌اند و کتب بی شماری درباره هر یک از آن موضوعات، تألیف گردیده، اما از آنجایی که در این مجموعه، بنا بر اختصار و خلاصه‌گویی بوده است، در ترجمه هم به همان مقدار اکتفا، تا برای همگان قابل استفاده باشد. بدیهی است عزیزانی که تمایل به مطالعه گسترده‌تر و عمیق‌تری داشته باشند، به کتابهای مفصل مراجعه خواهند نمود. امید است که خدای تعالی همه ما را در راه بهره‌مندی از زلال بی پایان معرفتش یاری و در شناخت و پیروی از اوصیای بر حقّ آخرین پیامبرش موفق دارد.



الحمد لله وحده والصلاة والسلام على من بعث رحمة للعالمين محمد النبي العربي وآله الطيبين الطاهرين

وعلى أصحابه المطيعين

کتاب حاضر، گزارشی از کنفرانس علمای بغداد می‌باشد که مَلِک‌شاه سلجوقی با نظارت وزیر خود دانشمند بزرگ؛ نظام الملک، آن را برپا نمود.

قصه شکل‌گیری کنفرانس از این قرار است:

مَلِک‌شاه سلجوقی، جوانی آزاداندیش و خواستار حقیقت بود و کورکورانه، از پدران خود پیروی نمی‌کرد و دوستدار دانش و دانشمندان بود. با این حال، به سرگرمی و شکار و صید، بسیار علاقه داشت.

وزیرش نظام الملک نیز مردی دانشمند، با فضیلت، روی گردان از دنیا و دارای اراده‌ای قوی بود. نیکی و نیکوکاران را دوست داشت و پیوسته به دنبال حقیقت می‌گشت و به اهل بیت پیامبر، عشق می‌ورزید. مدرسه نظامیه بغداد را بنیان‌گذار و برای دانشمندان و دانشجویان، حقوق ماهیانه قرار داد و بر نیازمندان و بیچارگان، مهر می‌ورزید.

روزی **حسین بن علی علوی**، یکی از دانشمندان بزرگ شیعه، پیش **ملکشاه** آمد و با او به گفتگو پرداخت وقتی از نزد او خارج شد، یکی از حاضران وی را مورد تمسخر قرار داد.

ملکشاه پرسید: - چرا او را مسخره نمودی؟

آن مرد در جواب گفت: - پادشاهها! مگر نمی‌دانید او از کافرانی است که خداوند بر آنها خشم گرفته و نفرینشان کرده است؟

ملکشاه با تعجب پرسید: - برای چه؟! مگر او مسلمان نیست؟





- نه؛ او شیعه است.

- شیعه یعنی چه؟ مگر شیعه یکی از فرقه‌های مسلمانان نیست؟

- نه؛ زیرا خلافت ابوبکر و عمر و عثمان را قبول ندارند.

- مگر مسلمانی هست که خلافت آن سه نفر را قبول نداشته باشد؟

- آری، آنها شیعیان هستند.

- وقتی خلافت آنها را قبول ندارند، چرا مردم آنها را مسلمان می‌نامند؟

- به همین جهت گفتم که آنها کافر می‌باشند. . .

ملکشاه مدتی طولانی به فکر فرو رفته سپس گفت: باید وزیرمان نظام الملک را حاضر کنیم تا حقیقت بر ایمان آشکار شود.

ملکشاه، نظام الملک را احضار کرد و از او پرسید که - آیا شیعیان، مسلمانند؟

وزیر گفت: - اهل سنت در این باب، اختلاف دارند. گروهی، شیعیان را مسلمان می‌دانند. زیرا به یگانگی

خداوند و رسالت پیامبر اکرم(ص) شهادت می‌دهند و نماز را به پا می‌دارند و روزه می‌گیرند.

گروهی دیگر، آنها را کافر می‌دانند.

- تعداد شیعیان چقدر است؟

- تعداد دقیق آنها را نمی‌دانم؛ اما تقریباً نیمی از جمعیت مسلمانان را تشکیل می‌دهند.

- آیا نیمی از مسلمانان کافرند؟!

- برخی آنها را کافر می‌دانند؛ اما من اعتقادی به کفر ایشان ندارم.



- آیا می‌توانی دانشمندان شیعه و سنی را گرد هم آوری تا به بحث و گفتگو بپردازند و حقیقت برای ما روشن شود؟!

- این کار، سخت است و از عاقبت آن، بر شاه و مملکت بیمناکم.

- برای چه؟

- زیرا مسأله شیعه و سنی، مسأله ساده‌ای نیست؛ بلکه مسأله حق و باطل است که به خاطر آن، خونهای بسیار ریخته شده، و کتابخانه‌هایی به آتش کشیده شده و زنانی به اسارت رفته‌اند. درباره آن، کتاب‌ها و مجموعه‌های گوناگونی فراهم آمده و جنگهای بی شماری بر سر آن به پا گردیده است.

ملکشاه از شنیدن این جریان، متعجب گردید و به فکر فرو رفت. پس از مدتی درنگ گفت: ای وزیر! نیک

می‌دانی که خداوند، کشوری پهناور و لشکریانی بی شمار به ما ارزانی داشته است. بنابراین، باید شکر این نعمت را بجای آوریم و شکر ما بدین است که حقیقت را دریابیم؛ آنگاه گمراهان را به راه راست هدایت نماییم. بدون شک یکی از این دو گروه بر حق و دیگری باطل است؛ ناگزیر باید حق را بشناسیم و از آن پیروی کنیم و باطل را نیز شناخته، از آن دوری گزینیم. پس نشستی با حضور علمای شیعه و سنی ترتیب بده تا با یکدیگر به بحث و گفتگو بپردازند. فرماندهان، دبیران و سران کشور را نیز دعوت کن. در این صورت، اگر دیدیم حق با اهل سنت است شیعیان را با زور به مسلک آنها وارد خواهیم نمود.

- اگر شیعیان، مذهب اهل سنت را نپذیرفتند، چه کنیم؟

- همه آنها را به قتل می‌رسانیم.

- آیا کشتن نیمی از مسلمانان ممکن است؟!





- پس راه حل و چاره مشکل چیست؟

- از این کار صرف نظر نمایید.

گفتگو بین شاه و وزیر دانشمندش به پایان رسید؛ ولی ملکشاه آن شب تا صبح آرام نگرفت و پیوسته در این اندیشه بود که چگونه از این بن بست خارج گردد.

شب دامن خود را برچید و کم کم خورشید سر زرد و **ملکشاه** به راه حل مناسبی دست یافت. وزیر را فراخواند و گفت:

- علما و دانشمندان دو طرف را دعوت می‌کنیم تا به بحث و مذاکره پردازند. ما از بین گفتگوهای آنها، متوجه می‌شویم که حق با کدامین گروه است. چنانچه حق با اهل سنت باشد، شیعیان را با سخنان خوش و اندرز و نصیحت نیکو به این راه دعوت می‌نماییم و با مال و مقام، آنها را بدین مذهب ترغیب می‌نماییم؛ همان گونه که رسول خدا(ص) با کسانی که می‌خواست قلبشان به اسلام گرایش پیدا کند، رفتار می‌نمود. با این کار، خدمت بزرگی به اسلام و مسلمین خواهیم کرد.

- پیشنهاد شما نیکو است؛ ولی من از فرجام این نشست بیمناکم.

- بیمناکی برای چه؟

- می‌ترسم شیعیان بر اهل سنت پیروز شوند و استدلال‌های آنها بر ما برتری یابد و مردم در شک و شبهه واقع شوند.

- آیا چنین چیزی ممکن است؟

- آری، شیعیان دلیل‌های قرآنی و حدیثی محکم و استواری بر درستی مذهب و حقانیت عقاید خود دارند.



کلام وزیر، شاه را قانع نکرد و به وی گفت: راهی جز این نیست که دانشمندان دو گروه را دعوت کنیم تا حقیقت از باطل جدا شود.

وزیر یک ماه مهلت خواست تا خواسته شاه را به انجام رساند؛ ولی شاه نپذیرفت و قرار شد طی پانزده روز، نشست برگزار شود.

در این فرصت، وزیر ده نفر از بزرگان علمای اهل سنت را که در تاریخ، فقه، حدیث، اصول و فنّ مناظره سرآمد و بالاتر از دیگران بودند و نیز ده نفر از بزرگان علمای شیعه را دعوت نمود.

این نشست در ماه شعبان، در نظامیه بغداد برگزار شد و مقرر شد که دو طرف، شرایط زیر را رعایت کنند:

۱) مناظره از صبح تا شب به جز وقت نماز، غذا و اندکی استراحت، ادامه داشته باشد.

۲) گفته‌ها باید مستند به مصادر موثق و کتابهای معتبر باشد نه به شنیده‌ها و شایعات.

۳) گفتگوهای دو طرف نوشته شود.

سرانجام در روز معین، ملک‌شاه با وزیر و فرماندهان لشکرش در جای خود نشستند. علمای سنی در طرف راست و علمای شیعه در طرف چپ وی قرار گرفتند.

وزیر که مسئول برگزاری جلسات بود با نام خدا و درود بر پیامبر و آل و اصحاب او، جلسه را افتتاح کرد و گفت:

گفتگوها باید مؤدبانه، صادقانه و بدون از فریب کاری انجام شود. هدف شرکت کنندگان، رسیدن به حق باشد نه پیروزی بر طرف مقابل، و به هیچ یک از صحابه پیامبر، اهانت نشود.





در این هنگام، **عباسی**، بزرگ علمای سنی گفت: من نمی‌توانم با کسی مناظره کنم که تمام صحابه را کافر می‌داند.

علوی، دانشمند بزرگ شیعی که نامش «حسین بن علی» بود، گفت: چه کسانی همه صحابه را کافر می‌دانند؟
عباسی: شما شیعیان.

علوی: این سخن تو واقعیت ندارد. آیا حضرت علی(ع)، عباس، سلمان، ابن عباس، مقداد، ابوذر و دیگران جزء صحابه نیستند؟ آیا ما آنها را کافر می‌دانیم؟

عباسی: منظور من از همه صحابه، ابوبکر، عمر، عثمان و پیروان آنها بود.

علوی: سخن خود را خودت تقض کردی. مگر علمای منطق نمی‌گویند: «موجبه جزئی، نقیضه سالبه کلیه است»؟! تو یک مرتبه می‌گویی: شیعه همه صحابه را کافر می‌داند و بار دیگر می‌گویی: شیعه بعضی از صحابه را کافر می‌داند.

در اینجا **نظام الملک** خواست سخنی بگوید؛ اما دانشمند شیعی به او مهلت نداد و اظهار داشت: ای وزیر

بزرگ! هیچ کس حق ورود به بحث را ندارد مگر زمانی که ما از جواب در مانده شویم. در غیر این صورت، مطالب و بحث‌ها مخلوط خواهد شد و گفتگوها از مسیر خود خارج می‌گردد بدون اینکه نتیجه‌ای بگیریم.

آنگاه **علوی** (دانشمند شیعی) رو به عباسی کرد و گفت: بنابراین، روشن شد که سخن تو که می‌گویی: «شیعه همه صحابه را کافر می‌داند» دروغ صریح است.

عباسی نتوانست پاسخی گوید و صورتش از خجالت سرخ گردید. سپس گفت: از این مطلب درگذریم. آیا شما شیعیان به ابوبکر و عمر و عثمان ناسزا می‌گویید؟





علوی: برخی از شیعیان به آنها ناسزا می‌گویند و برخی دیگر ناسزا نمی‌گویند.

عباسی: ای علوی! تو از کدامین گروه هستی؟

علوی: من از کسانی هستم که ناسزا نمی‌گویند؛ ولی معتقدم کسانی که آنها را لعن می‌کنند، دارای دلیل می‌باشند

و لعن آن سه نفر، موجب کفر یا فسق نمی‌گردد و حتی جزء گناهان صغیره هم به شمار نمی‌آید.

عباسی: ای پادشاه! شنیدی که این مرد چه می‌گوید؟!

علوی: ای عباسی! برگرداندن روی سخن به پادشاه مغالطه و در اشتباه افکندن است. پادشاه ما را به اینجا

دعوت نموده تا دلیل و برهان را داور قرار دهیم؛ نه زور و قدرت شاه را.

در اینجا **شاه** به سخن آمد و گفت: آنچه علوی می‌گوید صحیح است. ای عباسی! چه جوابی داری؟

عباسی: روشن است که هر کس صحابه را ناسزا گوید و آنها را لعن نماید کافر است.

علوی: کافر بودن چنین شخصی برای تو روشن است نه برای من. اگر کسی صحابه را از روی دلیل و اجتهاد

لعن نماید، چه دلیلی بر کفر اوست؟ آیا قبول داری که هر کس را که پیامبر لعن نموده باشد سزاوار لعن است؟

عباسی: قبول دارم.

علوی: پیامبر، ابابکر و عمر را لعن نموده است.

عباسی: در کجا آنها را لعن نموده است؟ این تهمتی است بر پیامبر خدا.

علوی: مورخین سنی نوشته‌اند که رسول خدا(ص) لشکری به سرکردگی اسامة ترتیب داد و ابوبکر و عمر را نیز

در این لشکر قرار داد و فرمود: «لعن الله من تخلف عن جيش أسامة» (۲)؛ یعنی خدا لعنت کند کسی را که از





سپاه اسامه سرپیچی نماید و با او نرو د. ابوبکر و عمر از رفتن با سپاه سرپیچی نمودند؛ پس لعن پیامبر شامل آنان گردید و هر که را پیامبر لعن نموده باشد، هر مسلمانی می‌تواند لعنت کند.

با این سخن، عباسی سر خود را به زیر انداخت و چیزی نگفت.

در این موقع **ملکشاه** رو به وزیر نمود و سؤال کرد: آنچه علوی گفت صحیح است؟ یعنی به راستی ابوبکر و

عمر مورد لعن رسول خدا(ص) قرار گرفته‌اند!!

وزیر: آری! تاریخ نویسان، این قضیه را نقل کرده‌اند.

علوی: اگر لعن صحابه حرام است و باعث کفر می‌گردد، چرا معاویه بن ابوسفیان را کافر نمی‌دانید و فاسق و

فاجرش نمی‌شمارید با اینکه او، چهل سال علی بن ابی طالب(ع) را که از صحابه بود لعن می‌نمود و این کار،

هفتاد سال رواج داشت؟!

ملکشاه: این سخن را به پایان برید و به موضوع دیگری بپردازید.

عباسی به علوی گفت: یکی از بدعت‌های شما شیعیان این است که به قرآن اعتقادی ندارید.

علوی: نه، این شما هستید که قرآن را قبول ندارید و این یکی از بدعت‌های اهل سنت است. شاهد آن، این است

که می‌گویید: قرآن را عثمان جمع آوری نمود. از شما می‌پرسم آیا پیامبر نسبت به خطر پراکندگی قرآن ناآگاه

بود که قرآن را جمع آوری نکرد تا آنکه عثمان آمد و بدین کار اقدام نمود. به علاوه، چگونه قرآن در زمان

پیامبر جمع نشده بود در حالی که پیامبر به اصحاب و پیروان خود دستور ختم قرآن داده و فرموده است: «هر

که قرآن را ختم کند برای او فلان مقدار اجر و ثواب است!» آیا ممکن است به ختم قرآن دستور دهند با اینکه



پراکنده است و هنوز جمع نشده است؟! آیا مسلمانان - با در اختیار نداشتن تمام قرآن - در گمراهی بسر می‌بردند تا اینکه عثمان آنها را نجات داد؟

چون سخن بدینجا رسید **ملکشاه** رو به وزیر کرد و گفت: آیا این گفته علوی صحیح است که اهل سنت معتقدند قرآن را عثمان جمع آوری نمود؟

وزیر: مفسران و تاریخ نویسان این طور گفته‌اند.

علوی: ای پادشاه! بدان که شیعه معتقد است قرآن در زمان پیامبر به همین صورت که الان می‌بینید جمع آوری شد؛ نه حرفی از آن کم شد و نه حرفی به آن اضافه شد. اما اهل سنت می‌گویند: در قرآن، کم و زیاد شد و آیات آن جابجا گشت و پیامبر آن را جمع نکرد و عثمان پس از آنکه امیر شد و زمام امور را به دست گرفت، اقدام به جمع آوری آن کرد.

عباسی فرصت را غنیمت شمرد و گفت: ای پادشاه، شنیدی که این مرد، عثمان را خلیفه نمی‌داند و او را امیر می‌نامد.

علوی بلافاصله جواب داد: آری، عثمان خلیفه نبود.

ملکشاه: چرا؟

علوی: چون شیعیان معتقدند خلافت ابوبکر و عمر و عثمان باطل بوده است.

ملکشاه با تعجب پرسید: برای چه؟

علوی: زیرا عثمان توسط شورای شش نفره‌ای به خلافت رسید که عمر آنها را انتخاب کرده بود. البته همه آن

شش نفر عثمان را انتخاب نکردند؛ بلکه دو یا سه نفر با انتخاب او موافق بودند. پس مشروعیت خلافت عثمان



از جانب عمر است. (۵) عمر هم با وصیت ابوبکر به خلافت رسید. پس مشروعیت خلافت عمر به وصیت ابوبکر است، و به خلافت رسیدن ابوبکر هم به واسطه انتخاب گروه اندکی بود که با شمشیر و زورگویی بدین عمل اقدام کردند. پس مشروعیت خلافت ابوبکر هم به اسلحه و زور بود؛ به همین جهت عمر درباره او گفته است:

خداوند، مسلمانان را از شرّ آن حفظ نمود. پس هر که دوباره به این روش روی آورد او را به قتل رسانید.»
خود ابوبکر نیز می‌گفت: «أَقِيلُونِي فَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَعَلَىٰ فَيْكُم» (۷)؛ یعنی مرا رها کنید! در حالی که علی در بین شماست من بهترین شما نیستم.

بنابراین، شیعیان معتقدند که خلافت آن سه نفر از اساس باطل بوده است.

ملکشاه رو به وزیر کرد و گفت: سخنانی که علوی از ابوبکر و عمر نقل کرد، صحیح است؟

وزیر: آری، مورخان این گونه ذکر کرده‌اند.

ملکشاه: پس چرا ما آن سه نفر را محترم می‌شماریم؟

وزیر: به خاطر پیروی از نیاکانمان.

علوی به شاه گفت: از وزیر بپرس که: آیا حق سزاوار پیروی است یا نیاکان؟ آیا پیروی از گذشتگان و ضدیت با حق، مضمول این فرموده خدای تعالی نیست: «إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ» (۸)؛ یعنی ما پدران خود را بر آیینی یافتیم و از ایشان پیروی می‌کنیم.

ملکشاه رو به علوی کرد و گفت: اگر آن سه نفر خلیفه پیامبر نیستند، پس خلیفه پیامبر خدا کیست؟

علوی: جانشین پیامبر (ص)، امام علی بن ابی طالب (ع) است.





ملکشاه: به چه دلیل او جانشین پیامبر است؟

علوی: زیرا پیامبر، او را به عنوان جانشین خود برگزیده است و در موارد زیادی، او را به جانشینی خود معرفی

نموده است؛ (۹) از جمله هنگامی که مردم را در منطقه‌ای بین مکه و مدینه که به آن غدیر خم می‌گفتند، جمع

نمود و دست علی را بالا برد و خطاب به مسلمانان فرمود: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه، اللهمّ وال من والاه

وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله»؛ یعنی هر که من مولای او هستم، علی نیز مولای اوست.

خداوندا! دوستداران او را دوست بدار و دشمنان او را دشمن بدار و یاری کنندگان او را یاری فرما و کسانی که

او را واگذارند، واگذار.

آنگاه از جایگاه خود پایین آمد و به مسلمانان که یکصد و بیست هزار تن بودند، فرمود: «سَلِّمُوا عَلٰی عَلٰی

بِأَمْرِ الْمُؤْمِنِينَ»؛ یعنی به عنوان امیر المؤمنین، به علی سلام کنید. مسلمانان یکی پس از دیگری نزد علی

می‌آمدند و می‌گفتند: «السلام علیک یا امیر المؤمنین». ابوبکر و عمر هم آمدند و به همان صورت بر آن حضرت

سلام دادند. عمر گفت: «السلام علیک یا امیر المؤمنین! بخ بخ لک یا ابن ابی طالب! أصبحت مولای ومولی کلّ

مؤمن ومؤمنة» (۱۰)؛ یعنی سلام بر تو ای امیر مؤمنان! آفرین، آفرین بر تو ای فرزند ابوطالب! اکنون تو مولای

من و همه مردان و زنان مؤمن گشتی.

بنابراین جانشین شرعی پیامبر (ص) علی بن ابی طالب (ع) است.

سخن که بدین جا رسید، **ملکشاه** به وزیر گفت: آیا آنچه علوی در مورد جانشین پیامبر می‌گوید، صحیح است؟

وزیر: آری، مورخان و مفسران چنین ذکر کرده‌اند.

ملکشاه دستور داد که سخن را در این موضوع به پایان برند و به موضوع دیگری بپردازند.





عباسی بحث تحریف قرآن را مطرح کرد و به علوی گفت: شیعیان قائل به تحریف قرآن می‌باشند.

علوی: این گونه نیست؛ بلکه نزد شما اهل سنت چنین مشهور است که قرآن، تحریف و در آن کم و زیاد شده است.

عباسی: این دروغی آشکار است.

علوی: مگر شما در کتابهایتان روایت نکرده‌اید که آیاتی درباره «غرائیق» بر پیامبر نازل شد و سپس آن آیات نسخ و از قرآن حذف گردید؟

سخن علوی بر **ملکشاه** گران آمد و از وزیر پرسید: آیا آنچه علوی ادعا می‌کند، صحیح است؟
وزیر: آری، مفسران این گونه ذکر کرده‌اند.

ملکشاه: پس چگونه می‌توان به قرآن تحریف شده اعتماد نمود؟

علوی به سخن آمد و گفت: ای پادشاه! ما بدین سخن معتقد نیستیم و این گفته اهل سنت است. بنابراین، قرآن نزد ما قابل اعتماد است؛ اما به اعتقاد اهل سنت نمی‌توان بر آن اعتماد نمود.

عباسی به علوی گفت: روایاتی در کتابهای حدیث شما در این باب وجود دارد و برخی از علمایتان نیز قائل به تحریف شده‌اند.

علوی: نخست این که احادیثی از این دست در کتاب های ما کم است.

دوم این که این احادیث، ساخته و پرداخته دشمنان شیعه است تا چهره شیعه را زشت جلوه دهند و شهرت نیک آنها را خدشه‌دار کنند.



سوم این که سندهای این احادیث ضعیف است و راویان آنها مورد وثوق و اطمینان نیستند و آنچه از بعضی از علما نقل شده، قابل اعتنا نیست، و علمای بزرگ و مورد اعتماد ما، قائل به تحریف نمی‌باشند و گفتارشان همانند گفتار شما اهل سنت نیست که می‌گویید خداوند آیاتی را در ستایش بت‌ها نازل نمود و -نعوذ بالله- گفت: «تلك الغرائق العلی منها الشفاعة ترجی»؛ یعنی آنها بت‌های بلندمرتبه‌ای هستند که از آنها امید شفاعت می‌رود.

ملکشاه که از سخنان آن دو، حقیقت را فهمید، گفت: این بحث را واگذارید و به موضوع دیگری بپردازید.

علوی رو به عباسی کرد و گفت: اهل سنت چیزهایی را به خدا نسبت می‌دهند که شایسته عظمت او نیست؟

عباسی: مثل چه؟

علوی: مثلاً آنها می‌گویند: خدا جسم است و همانند انسان می‌خندد و می‌گرید و دارای دست، پا، چشم و ...

است و روز قیامت، پای خود را در آتش فرو می‌برد (تا مردم را فشار دهد و جا برای دیگران باز شود) و بر

الاع خود سوار شده، از آسمانها به آسمان دنیا فرود می‌آید. ساق پاها برهنه می‌گردد، و «يَدُ اللَّهِ فَوْقَ

أَيْدِيهِمْ» (۱۳)؛ دست خدا بالای دست‌های آنهاست. در احادیث هم آمده که خدا پای خود را داخل در آتش

فرو می‌برد.

علوی: آنچه در باب جسم بودن خداوند در احادیث و روایات آمده، نزد ما باطل است و دروغ و افتراء. زیرا

ابوهریره و امثال او بر پیامبر(ص) دروغ می‌بستند و این کار به جایی رسید که عمر، ابوهریره را از نقل حدیث

منع نمود.



وقتی **ملکشاه** این سخن را شنید، تعجب کرد و از وزیر پرسید: آیا صحیح است که عمر از نقل حدیث توسط

ابوهریره ممانعت بعمل آورده است؟

وزیر: آری! آنگونه که در تواریخ آمده است او را از نقل حدیث منع نمود.

ملکشاه: در این صورت، چگونه به احادیث ابوهریره اعتماد کنیم؟

وزیر: علما به احادیث او اعتماد کرده‌اند.

ملکشاه: در این صورت، باید علما از عُمر عالم‌تر باشند، چون عمر، ابوهریره را به خاطر دروغ بستن بر پیامبر،

از حدیث گفتن منع کرد، اما علما به احادیث دروغ او عمل می‌نمایند.

در اینجا، **عباسی** رو به علوی کرد و گفت: فرض کن حدیث‌هایی که در این زمینه رسیده، صحیح نباشد، با

آیات قرآن که قطعی است، چه می‌کنی؟

علوی: قرآن دارای آیات محکم (صریح و روشن) و متشابه (قابل تأویل) است. آیات محکم [به تعبیر قرآن]

اصل و اساس قرآن می‌باشند [که آیات دیگر به آنها برگردانیده و با آنها تبیین می‌شود]. همچنین آیات قرآن،

ظاهر و باطن دارد. بنابراین، از ظاهر آیات محکم پیروی می‌کنیم، اما متشابهات را طبق قواعد بلاغت، بر مجاز،

کنایه یا تقدیر حمل می‌کنیم. در غیر این صورت، معنای آن نه عقلا و نه شرعاً صحیح نیست. برای نمونه، اگر

«و جاء ربّک» (یعنی پروردگارت آمد) را طبق ظاهرش معنی کنی، با عقل و شرع، مخالفت کرده‌ای؛ چون عقل

و شرع می‌گویند که خداوند در همه مکانها وجود دارد و هیچ مکانی از او خالی نیست؛ در حالی که ظاهر این

آیه، جسم بودن خداوند را می‌رساند و هر جسمی هم مکانی دارد. در این صورت، اگر خدا در آسمان باشد



زمین از او خالی است و اگر در زمین باشد آسمان از او خالی است و این سخن، از دید عقل و شرع نادرست است.

عباسی در مقابل این منطقی رسا، درمانده گردید؛ به ناچار گفت: من این سخن را قبول ندارم و بر ما لازم است که ظاهر آیات قرآن را مورد عمل قرار دهیم.

علوی: پس با آیات متشابه چه می‌کنی؟ علاوه بر آن، تو نمی‌توانی ظاهر همه آیات قرآن را بپذیری؛ چون لازمه آن، این است که رفیق تو، شیخ احمد عثمان، که پهلویت نشسته است (شیخ احمد عثمان، یکی از علمای اهل سنت و نابینا بود) از اهل آتش باشد.

عباسی: چرا؟

علوی: زیرا خدای تعالی می‌فرماید: «ومن كان في هذه أعمى فهو في الآخرة أعمى وأضل سبيلاً» (۱۵)؛ کسی که در این جهان، کور باشد، در آخرت نیز کور و گمراه تر است. از آنجا که شیخ احمد در این دنیا، کور و نابیناست در آخرت هم کور و گمراه خواهد بود.

سپس رو به شیخ احمد کرد و گفت: شیخ احمد! آیا این مطلب را می‌پذیری؟ شیخ احمد با خشم گفت: هرگز، هرگز! منظور از کور در آیه، منحرف از راه حق و گمراه است نه نابینا.

علوی: اکنون ثابت شد که انسان نمی‌تواند تمام ظواهر قرآن را بپذیرد.

در این موقع، جدال و بحث درباره ظواهر قرآن شدت یافت و عباسی در مقابل دلیل های محکم علوی، از جواب فرو ماند و **ملکشاه** که حقیقت را فهمید، گفت: این مطلب را واگذارید و به موضوع دیگری بپردازید.



علوی بحث جبر را پیش کشید و به عباسی گفت: یکی از انحرافها و معتقدات باطل شما اهل سنت این است که می‌گویید: خدا مردم را بر انجام گناهان و محرمات مجبور می‌کند و سپس آنها را عقاب می‌نماید.

عباسی: این مطلب صحیح است؛ چون خداوند در قرآن می‌گوید: «مَنْ يَضِلِّ اللَّهُ . . .» (۱۶)؛ هر که را خدا گمراه نماید، و نیز «طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ» (۱۷)؛ خداوند بر دلهای آنها مهر زد.

علوی: اما اینکه می‌گویی این مطالب در قرآن هست، جوابش این است که؛

اولاً: قرآن، مجاز و کنایه دارد که باید آنها را شناخت و طبق آن، آیه را معنی کرد. بنابراین، منظور از «ضلالت»، این است که خداوند انسان شقی را به حال خود وا می‌گذارد تا به گمراهی گراید و این گفته، مثل این است که می‌گوییم: «حکومت مردم را فاسد کرد». معنای این جمله این است که آنها را به حال خود رها نمود و توجهی به آنها ننمود.

ثانیاً: مگر این آیات را نخوانده‌ای که می‌فرماید «إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ»؛ (۱۸) یعنی خداوند هرگز به بدی امر نمی‌کند. و نیز فرموده «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا»؛ (۱۹) یعنی ما راه را به انسان نشان دادیم، خواه شکر گزار باشد و از راه راست برود و خواه این نعمت عهده‌دایت را کفران ورزد و منحرف شود و نیز فرموده « وَ هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ »؛ (۲۰) یعنی ما انسان را به دو راه خیر و شر هدایت نمودیم و هر دو راه را به او نشان دادیم.

بنابراین، با بودن این آیات روشن، باید آن آیات را بگونه‌ای معنی کنیم که با اینها منافات نداشته باشد

ثالثاً: از دیدگاه عقل نیز جایز نیست که خداوند، مردم را وادار به معصیت نماید و سپس آنها را به خاطر آن معصیت، مجازات نماید. این عمل از مردمان عادی هم بعید است؛ پس چگونه از خداوند عادل متعال چنین عملی سر می‌زند. او منزّه و بسی برتر است از آنچه مشرکان و ستمگران گویند.



ملکشاه به سخن آمد و گفت: هرگز، هرگز! امکان ندارد که خداوند، انسان را بر معصیتی مجبور بنماید و آنگاه او را مجازات کند. این عین ظلم است و خداوند از ظلم و فساد منزّه است. «وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ» (۲۱)؛ یعنی و خداوند هرگز به بندگان خود ستم نمی‌کند.

اما من گمان نمی‌کنم که اهل سنت، به گفته‌های عباسی ملتزم باشند. آنگاه رو به وزیر کرد و پرسید: آیا اهل سنت، بدین گفته‌ها معتقد می‌باشند؟

وزیر: آری، مشهور بین اهل سنت همین است.

ملکشاه: چگونه قائل به چیزی هستید که مخالف عقل است؟

وزیر: آنها دارای توجیه و استدلال می‌باشند.

ملکشاه: هر چه توجیه و استدلال کنند نامعقول است و من چیزی جز رأی علوی را قبول ندارم که می‌گوید: خداوند کسی را به کفر و گناه مجبور نمی‌کند.

علوی بحث دیگری را پیش کشید و به عباسی گفت: اهل سنت می‌گویند که رسول خدا(ص) در نبوت خود شک داشت.

عباسی: این دروغی آشکار است.

علوی: مگر شما در کتاب هایتان روایت نکرده‌اید که پیامبر فرمود: «ما أبطأ على جبرئيل مرة إلا و ظننت أنه نزل على ابن الخطاب» (۲۲) یعنی هیچگاه جبرئیل برای آمدن نزد من تأخیر نکرد مگر اینکه گمان بردم بر عمر بن خطاب نازل شده است. با اینکه می‌دانیم آیات بسیاری دلالت دارد که خداوند از پیامبرش محمد(ص) بر نبوتش پیمان گرفته است.



ملکشاه که از شنیدن این حدیث در شگفت شد، رو به وزیر کرد و گفت: آیا این گفته علوی که این حدیث در

کتابهای اهل سنت وجود دارد، صحیح است؟

وزیر: آری، در بعضی کتابها وجود دارد.

ملکشاه: این عین کفر است.

علوی مطلب دیگری را مطرح کرد و به عباسی گفت: اهل سنت در کتابهای خود نقل کرده‌اند که پیامبر(ص)

عایشه را بر شانه‌های خود نشانده بود تا با تماشای طبل زنان و شیپور زنان تفریح نماید. (۲۳) آیا این مطالب

شایسته مقام پیامبر و جایگاه والای اوست؟

عباسی: اینها ضرری ندارد.

علوی: آیا تو که مردی عادی هستی چنین می‌کنی؟ آیا حاضر هستی همسرت را بر شانه‌های بنشانی تا به

تماشای مطربها و طبل زنان بپردازد و از آن لذت ببرد؟

ملکشاه: کسی که در پایین ترین مرتبه حیا و غیرت باشد بدین عمل راضی نمی‌گردد تا چه رسد به پیامبر که

الگوی حیا و غیرت و ایمان است. آیا صحیح است که این مطلب در کتابهای اهل سنت وجود دارد؟

وزیر: آری، در بعضی از کتابها وجود دارد.

ملکشاه: چگونه به پیامبری ایمان داشته باشیم که خود در نبوتش شک دارد؟

عباسی: این روایت را باید تأویل و توجیه نمود.

علوی: آیا این روایت قابل تأویل و توجیه است؟ ای پادشاه، آیا متوجه شدی که اهل سنت، به این مطالب باطل

و خرافات معتقد می‌باشند.



عباسی: منظور تو از مطالب باطل و خرافات چیست؟

علوی: قبلا گفتم که شما می‌گویید:

(۱) خدا همانند انسان، دارای دست، پا، حرکت و سکون است.

(۲) قرآن، تحریف و کم و زیاد شده است.

(۳) رسول خدا عملی را انجام می‌دهد که حتی مردم عادی هم انجام نمی‌دهند، از قبیل نشانیدن عایشه بر شانه‌هایش.

(۴) پیامبر در نبوت خود شک می‌کرد.

(۵) کسانی که پیش از علی بن ابی طالب (ع) به حکومت رسیدند، برای اثبات حکومت خود، به شمشیر و زور متکی بودند و مشروعیتی ندارند.

(۶) کتابهایتان از ابوهیریه و امثال او از جعل کنندگان و سازندگان حدیث، روایت نقل کرده‌اند.

ملکشاه: این موضوع را واگذارید و به مطلب دیگری بپردازید.

علوی بحث دیگری را پیش کشید و گفت: همچنین اهل سنت مطالبی را به پیامبر (ص) نسبت می‌دهند که حتی انسان عادی آن را انجام نمی‌دهد.

عباسی: مثل چه؟

علوی: مثلا می‌گویند سوره «عَبَسَ و تَوَلَّى» درباره پیامبر (ص) نازل گردید.

عباسی: بله گفته‌اند. مگر چه اشکالی دارد؟



علوی: اشکالش این آیه شریفه است که درباره پیامبر(ص) فرموده است: « إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ » (۲۴) یعنی ای پیامبر تو اخلاقی بسیار عالی و با عظمت داری و نیز فرموده « مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ » (۲۵)؛ یعنی و تو را جز رحمت برای جهانیان نفرستادیم.

آیا عاقلانه است پیامبری که خداوند او را به خُلُقِ عَظِيمِ و رحمت عالمیان توصیف می‌کند با آن مؤمن نابینا، آن برخورد غیر انسانی را انجام دهد؟

ملکشاه: عاقلانه نیست که این عمل از پیامبر انسانیت و نبی رحمت سرزند. پس این سوره درباره چه کسی نازل شد؟

علوی: در احادیث صحیح خاندان پیامبر (که قرآن در بیوت آنها نازل شده) آمده که این سوره درباره عثمان بن عفان نازل شد. بدین صورت که ابن ام مکتوم که فردی نابینا بود، بر عثمان وارد شد و او روی خود را از او گردانید و پشتش را به وی کرد. به دنبال این عمل، آیات فوق نازل شد که « عَبَسَ وَ تَوَلَّى أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى » (۲۶)؛ روی ترش داشت و پشت گردانید وقتی که نابینایی نزد او آمد.

در این هنگام سید جمال الدین، یکی از دانشمندان شیعه که در جلسه حاضر بود وارد گفتگو شد و اظهار داشت: درباره این سوره برای من جریانی اتفاق افتاد و آن این بود که یکی از علمای مسیحی به من گفت: پیامبر ما حضرت عیسی، از پیامبر شما محمد افضل است.

گفتم: برای چه؟

گفت: زیرا پیامبر شما دارای اخلاق بدی بود، او در مقابل افراد نابینا، چهره درهم می‌کشید و به آنها پشت می‌کرد؛ در حالی که پیامبر ما حضرت عیسی دارای اخلاق نیکو بود و مبتلایان به خوره و پیسی را شفا می‌داد.



گفتم: ای مسیحی، ما شیعیان معتقدیم که این سوره درباره عثمان بن عفان نازل شده نه پیامبر(ص) و پیامبر ما حضرت محمد(ص) دارای اخلاق نیک و خصلت های پسندیده بود و خداوند درباره اش فرمود: «وَأَنَّكَ لَعَلَىٰ خَلْقٍ عَظِيمٍ» و نیز فرمود: «ما أرسلناك إلا رحمة للعالمين».

عالم مسیحی گفت: آن مطلب را از یکی از سخنرانان مسجد بغداد شنیدم.

علوی در دنباله سخن سید جمال الدین اضافه کرد: نزد ما چنین مشهور است که بعضی از راویان ناصالح و دین فروش، این قصه را به پیامبر نسبت داده تا عثمان را از آن تبرئه نمایند. شگفتا! اینها به خدا و پیامبرش دروغ بستند تا خلفا و سردمداران خود را پاک نمایند.

ملکشاه: این مطلب را رها کنید و به موضوع دیگری پردازید.

عباسی با طرح مطلب دیگری، به علوی گفت: شیعیان، ایمان خلفای سه گانه را انکار می کنند و این مطلب

صحیح نیست؛ زیرا اگر آنها مؤمن نبودند چگونه پیامبر به دامادی آنها درآمد؟

علوی: شیعه معتقد است که آن سه نفر، با قلب و باطن خود ایمان نیاورده بودند هر چند در ظاهر و به زبان،

اسلام را قبول کرده بودند. پیامبر عظیم الشان هم، اسلام هر کسی را که شهادتین می گفت قبول می نمود و لو

آنکه در واقع منافق بود و با آنها همانند مسلمانان رفتار می نمود، پس نسبت دامادی بین آنها و پیامبر، از همین

باب است.

عباسی: دلیل بر عدم ایمان ابوبکر چیست؟

علوی: ادله قطعی بر این مطلب بسیار است. از جمله اینکه او در موارد بسیاری به پیامبر خیانت ورزید.



یکی در جریان لشکر اسامه است که از دستور پیامبر سربیزی کرده؛ در حالی که قرآن، ایمان افرادی را که با پیامبر مخالفت می‌کنند نفی نموده است، خداوند تعالی می‌فرماید: «فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يَحْكُمُوا بِمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيَسَلُّوا تَسْلِيمًا» (۲۷)؛ به خدایت سوگند، که آنها ایمان نمی‌آورند مگر اینکه در اختلافات خود، تو را به داوری طلبند؛ سپس از حکمی که کرده‌ای در دل‌هایشان احساس ناراحتی نکنند و کاملاً تسلیم باشند. ابوبکر از دستور پیامبر سربیزی کرد و با فرمان او مخالفت نمود، پس آیه‌ای که ایمان مخالفان را نفی می‌کند شامل حال اوست.

علاوه بر آن، پیامبر خدا(ص) کسانی را که از سپاه اسامه تخلف ورزند لعنت نمود و قبلاً گفتیم که ابوبکر از سپاه اسامه تخلف نمود. حال، آیا پیامبر خدا مؤمن را لعنت می‌نماید؟ قطعاً نه.

کلام علوی که به این جا رسید، **ملکشاه** گفت: در این صورت، گفته علوی که او ایمان نداشت، صحیح است. **وزیر:** اهل سنت برای سربیزی او توجیهاتی دارند.

ملکشاه: آیا توجیه، حرمت سربیزی از دستور پیامبر را برطرف می‌سازد؟ اگر باب توجیه را باز کنیم هر مجرمی برای جرائم و گناهان خود توجیهاتی خواهد آورد. سارق می‌گوید: چون فقیر بودم دزدی کردم؛ شراب خوار می‌گوید: چون بسیار مغموم بودم شراب خوردم؛ و زناکار می‌گوید: . . . و در این صورت، نظم اجتماع به هم می‌خورد و مردم بر گناهان جری می‌شوند. نه . . . نه . . . توجیهات بدرد ما نمی‌خورد.

در اینجا صورت **عباسی** سرخ شد و متحیر ماند چه بگوید و بالاخره با لکنت زبان گفت: دلیل بر عدم ایمان عمر چیست؟

علوی: دلایل بی‌ایمانی عمر بسیار است. یکی اینکه خود او تصریح بر عدم ایمان خود کرده است.





عباسی: در کجا؟

علوی: آنجا که گفت: «ما شککت فی نبوة محمد مثل شک يوم الحديبية» (۲۸)؛ یعنی هیچ گاه مانند روز حدیبیه

در نبوت محمد شک نکردم. این سخن وی دلالت دارد که او دائماً در نبوت پیامبر (ص) شک و تردید داشته

است و شک او در روز حدیبیه، بیشتر و عمیق تر و بزرگتر از مواقع دیگر بوده است. در این صورت -ای

عباسی - تو را به خدایت سوگند! به من بگو آیا کسی که همیشه در نبوت پیامبر (ص) شک دارد، مؤمن شمرده

می شود؟

عباسی ساکت ماند و از خجالت سر خود را به زیر افکند.

در این موقع **ملکشاه** رو به وزیر کرد و پرسید: آیا سخن علوی صحیح است که عمر چنین گفته است؟

وزیر: راویان این گونه ذکر کرده اند.

ملکشاه: عجیب است...!! جداً عجیب است! من عمر را از سبقت گیرندگان به اسلام می شمردم و ایمان او را

ایمانی نمونه می دانستم، اما اکنون روشن شد که در اصل ایمان او شک و شبهه وجود دارد.

عباسی که می دید شاه از سخنان علوی تأثیر پذیرفته، اظهار داشت: شتاب نکن ای پادشاه و بر عقیده خود

استوار باش و سخنان این علوی دروغگو تو را نفریبا!

ملکشاه روی خود را از عباسی گرداند و با ناراحتی گفت: وزیر ما نظام الملک می گوید علوی در گفتار خود

صادق است و سخن عمر در کتابها آمده است و این ابله می گوید او دروغگوست. آیا این عین عناد و دشمنی

نیست؟



سکوتی هولناک بر مجلس سایه انداخت، **ملکشاه** به خشم آمد و از سخنان عباسی، آرامش و قرار از دست داد، عباسی و دیگر علمای اهل سنت هم سر به زیر افکندند، وزیر هم در سکوت فرو رفت.

تنها علوی سرفرازانه، به چهره پادشاه می نگریست تا نتیجه را ببیند!

لحظات سختی بر **عباسی** گذشت. از شدت خجالت، آرزو می کرد زمین دهان باز کند و او را ببلعد یا ملک

الموت جانش را بگیرد. چه اینکه بطلان مذهب او و خرافه بودن اعتقادش در برابر پادشاه و وزیر و دیگر علما و سران آشکار گشته بود. اما... چه کند؟ پادشاه برای پرسش و پاسخ و شناخت حق از باطل از او دعوت به عمل آورده بود. از همین رو، نیروی خود را جمع نمود و سرش را بالا آورد و گفت:

– ای علوی! چگونه می گویی که عثمان، ایمان قلبی نداشت در حالی که پیامبر، دو دختر خود رقیه و ام کلثوم را به ازدواج او درآورده بود؟

علوی: دلایل بی ایمانی او بسیار است و کافی است به این موارد اشاره کنم:

مسلمانان – که صحابه نیز در میان آنها بودند – علیه او اجتماع کردند و او را کشتند و شما خود روایت کرده اید که پیامبر فرمود: «امت من بر خطا اجتماع نمی کنند». پس آیا مسلمانان – که صحابه نیز در میان آنها بودند – بر قتل شخص مؤمن اجتماع می کنند؟

دیگر اینکه عایشه او را به یهود تشبیه و مانند می کرد و به قتلش فرمان می داد و می گفت: «اقتلوا نعثلا فقد كفر، اقتلوا نعثلا قتله الله...» (۲۹)؛ نعثل – که اسم مردی یهودی بود – را بکشید که به تحقیق کافر گشته است! نعثل را بکشید! خدا او را بکشد! دور باد نعثل از رحمت خدا و هلاک باد.





همچنین عثمان، عبد الله بن مسعود، صحابی بزرگوار پیامبر را به حدی کتک زد که دچار بیماری فتق شد و بستری گردید تا از دنیا رفت.

نیز عثمان، ابوذر غفاری صحابی والامقام پیامبر را تبعید نمود کسی که آن حضرت درباره‌اش فرمود: «ما أظلت الخضراء و لا أقلت الغبراء علی ذی لهجة أصدق من أبی ذر»؛ یعنی آسمان سایه نیفکنده و زمین در بر نگرفته است کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد. او را یک یا دو مرتبه از مدینه به شام فرستاد و سپس به ربه - که منطقه خشک و بی آب و علفی بین مکه و مدینه بود- تبعید نمود، تا اینکه ابوذر از تشنگی و گرسنگی در آنجا از دنیا رفت و در همان زمان، بیت المال در اختیار عثمان بود و اموال را بین خویشاوندان اموی و مروانی خود تقسیم می نمود.

ملکشاه رو به وزیر کرد و پرسید: آیا علوی در گفتار خود صادق است؟

وزیر: این قضایا را مورخان آورده‌اند.

ملکشاه: پس چگونه مسلمانان او را بعنوان خلیفه برگزیدند؟

وزیر: عثمان توسط شورا به خلافت انتخاب گردید.

علوی از کلام وزیر برآشفته و گفت: در جواب شتاب مکن ای وزیر، و چیزی که صحیح نیست مگو!

ملکشاه با تعجب پرسید: ای علوی، چه می گویی؟

علوی: وزیر در سخن خود به خطا رفت. عثمان به حکومت نرسید مگر به وصیت عمر و انتخاب تنها سه نفر

منافق که عبارت بودند از طلحه، سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف. آیا این سه منافق، آرای تمام

مسلمانان را منعکس می کردند؟



همچنین کتب تاریخ آورده‌اند که این سه نفر هم، وقتی دیدند عثمان طغیان می‌کند و حرمت اصحاب رسول خدا را نگه نمی‌دارد و در امور مسلمانان با کعب الاحبار یهودی مشورت می‌نماید و اموال مسلمانان را میان بنی مروان تقسیم می‌کند، از او برگشتند و مردم را به کشتن عثمان تحریک نمودند.

ملکشاه به وزیر گفت: آیا سخنان علوی صحیح است؟

وزیر: آری، مورخان چنین آورده‌اند.

ملکشاه: پس چگونه گفتمی که او بواسطه شورا به خلافت رسید؟

وزیر: منظور من از شورا، شور کردن همان سه نفر بود!

ملکشاه: آیا انتخاب سه نفر، شورا نامیده می‌شود.

وزیر: پیامبر به آن سه نفر، بشارت بهشت داده بود.

علوی با شنیدن این سخن از وزیر برآشفته و گفت: صبر کن ای وزیر، آنچه صحیح نیست بر زبان نیاور. حدیث

«عشرة مبشرة»، دروغ و افترای بر رسول خدا(ص) می‌باشد.

عباسی: چگونه این روایت را دروغ می‌شماری در حالی که راویان موثق آن را نقل کرده‌اند.

علوی: دلایل بسیاری بر دروغ بودن این روایت و باطل بودن آن وجود دارد که من سه دلیل را ذکر می‌کنم:

اول: چگونه پیامبر به طلحه که او را اذیت نموده است بشارت بهشت می‌دهد؟ چنانکه برخی از مفسران و

مورخان آورده‌اند که طلحه گفت: «هرگاه پیامبر از دنیا برود با همسران او ازدواج می‌کنیم» یا گفت «با عایشه

ازدواج می‌کنم». پس این سخن به گوش پیامبر رسید و از آن رنجیده خاطر و ناراحت گردید و خداوند این آیه

را نازل فرمود: «وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تُنكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ





عَظِيماً» (۳۱)؛ یعنی و شما حق ندارید رسول خدا را آزار دهید و همسرانش را پس از او به همسری گیرید که این کار نزد خدا همواره گناهی بزرگ است.

دوم: طلحه و زبیر با علی بن ابی طالب جنگیدند در حالی که پیامبر (ص) در حق علی فرمود: «یا علی حَرْبُک حَرْبِی و سلمک سلمی» (۳۲)؛ ای علی! جنگ تو، جنگ من و صلح تو، صلح من است.

و نیز فرمود: «من أطاع علیاً فقد أطاعنی ومن عصی علیاً فقد عصانی» (۳۳)؛ هر کسی از علی اطاعت کند مرا اطاعت نموده و هر کسی نافرمانی اش کند مرا نافرمانی کرده است. و نیز فرمود: «علی مع القرآن والقرآن مع علی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض» (۳۴)؛ علی با قرآن است و قرآن با علی، آن دو هیچ گاه از هم جدا نشوند تا سر حوض کوثر بر من وارد شوند. و نیز فرمود: «علی مع الحقّ والحقّ مع علی یدور معه الحقّ حیثما دار» (۳۵)؛ علی با حق است و حق با علی، هر کجا علی بچرخد حق با او می چرخد، علی (ع) حق مدار و مدار حق است.

بنابراین؛ آیا کسی که پیامبر (ص) را عصیان کرده و با او جنگیده، در بهشت است؟ آیا جنگ کننده با حق و قرآن، مؤمن است؟

سوم: طلحه و زبیر در قتل عثمان شرکت داشتند، آیا ممکن است که عثمان و طلحه و زبیر همگی در بهشت باشند با اینکه برخی از آنها با بعضی دیگر جنگید؟ و پیامبر (ص) در حدیثی فرمود: «القاتل و المقتول کلاهما فی النار»؛ قاتل و مقتول هر دو در آتش می باشند

ملکشاه متعجبانه از وزیر پرسید: آیا تمام سخنان علوی صحیح است؟

در اینجا **وزیر** ساکت شد و چیزی نگفت.



عباسی و همراهانش هم ساکت شدند و چیزی بر زبان نیاوردند. چه بگویند؟ آیا حق را بگویند؟ مگر شیطان اجازه می‌دهد که آنها به حق اعتراف نمایند؟ آیا نفس اماره راضی می‌شود که در برابر حقیقت و واقعیت خاضع شود؟ آیا گمان می‌بری اعتراف به حق، کار آسان و راحتی است؟ هرگز! جداً کار مشکلی است! چرا که لازمه اش پایمال کردن تعصبات جاهلانه و مخالفت با هواهای نفسانی است در حالی که مردم - جز مؤمنان که بسیار اندکند - پیروان هوا و هوس و امور باطلند.

... **علوی** سکوت را شکست و گفت:

ای پادشاه! وزیر، عباسی و همه علمای اهل سنت به درستی گفتار و حقانیت سخنان من آگاهند و اگر سخنان مرا انکار کنند، بدون شک، دانشمندانی در بغداد هستند که بر صداقت، درستی و حقانیت سخنان من گواهی می‌دهند و در کتابخانه این مدرسه، کتابهایی وجود دارد که به درستی گفتار من شهادت می‌دهد. . . پس اگر اینها به درستی سخن من اعتراف نمایند که چه بهتر، در غیر این صورت، همین الان من آماده هستم که کتابها و مصادر و شهود را حاضر نمایم.

ملکشاه رو به وزیر نمود و پرسید: آیا سخن علوی که می‌گوید کتابها و مصادر، به درستی گفتار و صداقت

سخن او تصریح دارند، صحیح است؟

وزیر: آری! سخنان او صحیح است.

ملکشاه: پس چرا در ابتدا سکوت نمودی؟

وزیر: زیرا من دوست ندارم که در اصحاب پیامبر خدا طعن زنم و بر آنها ایراد گیرم!



علوی سخن وزیر را رد کرد و گفت: عجیب است! تو دوست نداری به آنها ایراد گیری در حالی که خدا و رسول او از آن کراهت ندارند. خدای تعالی بعضی از صحابه را به عنوان منافق معرفی کرده و به پیامبرش دستور داده با آنها جنگ نماید چنانکه با کفار می جنگد و پیامبر هم شخصاً بعضی از اصحاب خود را لعن نمود.

وزیر: ای علوی، مگر این سخن علما را نشنیده‌ای که «همه اصحاب پیامبر عادل می‌باشند»؟

علوی: این سخن را شنیده‌ام؛ اما می‌دانم که دروغ و افترا است. زیرا چگونه ممکن است همه اصحاب پیامبر عادل باشند در حالی که برخی را خداوند و برخی دیگر را پیامبر لعنت نموده است و برخی اصحاب، برخی دیگر را لعنت کرده‌اند و گروهی از آنها با گروهی دیگر جنگیده‌اند و بعضی از ایشان، برخی دیگر را ناسزا گفته و جمعی از آنها جمعی دیگر را به قتل رسانیده‌اند.

در اینجا **عباسی** که همه درها را به روی خود بسته دید، از در دیگری وارد شد و گفت: پادشاه! به این علوی بگو اگر خلفا ایمان نداشتند، چگونه مسلمانان آنها را به عنوان خلیفه برگزیدند و به ایشان اقتدا کردند؟

علوی در جواب سخن عباسی گفت:

نخست این که: همه مسلمانان، آنها را به خلافت نپذیرفته‌اند. و تنها اهل سنت آنها را قبول دارند.

دوم این که: کسانی که به خلافت آنها اعتقاد دارند، دو گروهند: (۱) جاهل. (۲) معاند.

همچنین می‌فرماید: «سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ» (۳۷)؛ یعنی برای آنان تفاوتی نمی‌کند که آنان را (از عذاب الهی) بترسانی یا نترسانی، ایمان نخواهند آورد.



سوم این که: کسانی که آنها را به عنوان خلیفه برگزیدند در انتخاب خود خطا کردند همان گونه که مسیحیان در اعتقاد خود که مسیح را پسر خدا دانستند و گفتند: «المسیح ابن الله» و نیز یهودیان که عزیر را پسر خدا پنداشتند و گفتند: «عزیر ابن الله»، به خطا رفتند.

انسان باید از خدا و رسول اطاعت کند و پیرو حق باشد؛ نه پیرو مردم گرچه به خطا رفته باشند و به باطل گرویده باشند. همچنان که خداوند می‌فرماید: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ» (۳۸)؛ از خدا و پیامبرش اطاعت نمایید!

ملکشاه که به حقیقت رسید، گفت: این سخن را واگذارید و به موضوع دیگری بپردازید.

علوی به عباسی گفت: یکی دیگر از اشتباهات اهل سنت، این است که علی بن ابی طالب (ع) را رها کرده و پیرو سخن گذشتگان خود شدند.

عباسی: چرا این کار اشتباه می‌باشد؟

علوی: چون پیامبر (ص) علی بن ابی طالب (ع) را برای جانشینی خود تعیین کرده بود؛ نه آن سه نفر را. آنگاه رو به شاه کرد و ادامه داد: ای پادشاه! اگر کسی را برای جانشینی خود تعیین نمایی، آیا لازم است که وزیران و دولتمردان از فرمان تو تبعیت نمایند یا اینکه می‌توانند جانشین تو را عزل و دیگری را به جانشینی تو تعیین کنند؟

ملکشاه: البته لازم است از کسی که من به جانشینی خود تعیین کرده‌ام پیروی نمایند و فرمان مرا درباره او اطاعت کنند.



علوی: شیعیان همین طور عمل کرده‌اند. آنها پیرو خلیفه‌ای شده‌اند که پیامبر(ص) به دستور خدای متعال او را معین کرده است و او علی بن ابی طالب(ع) است و غیر او را واگذاشته‌اند.

عباسی به دفاع از کرده اهل سنت پرداخت و گفت: علی بن ابی طالب شایسته خلافت نبود؛ چون اولاً: جوان بود. ثانیاً: در جنگها، بزرگان و دلیران عرب را کشته بود؛ لذا عرب، خلافت او را گردن نمی نهاد. برخلاف او، ابوبکر عمر بسیاری داشت و در جنگها، کسی را نکشته بود!

علوی: جناب پادشاه شنیدید این عباسی چه می‌گوید؟! مردم از خدا و رسول او در تعیین کسی که از همه شایسته‌تر باشد، داناترند!!! زیرا این عباسی سخن خدا و رسول را که علی بن ابیطالب(ع) را تعیین کرده‌اند گوش نداده، اما سخن بعضی از مردم را درباره شایسته‌تر بودن ابوبکر پذیرفته است!!

گویا خداوند علیم حکیم شایسته‌تر و برتر را نمی‌شناسد که باید بعضی از مردم جاهل بیایند و شایسته‌تر را انتخاب کنند! مگر خداوند متعال فرموده است «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا» (۳۹) یعنی هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارد هنگامی که خدا و پیامبرش امری را لازم بدانند، اختیاری(در برابر فرمان خدا) داشته باشد؛ و هر کس نافرمانی خدا و رسولش را کند، به گمراهی آشکاری گرفتار شده است!؛

و مگر خدای سبحان فرموده: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ» (۴۰)؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چون خدا و پیامبر شما را به چیزی فراخوانند که به شما حیات می بخشد، آنان را اجابت کنید؟!؛

عباسی: هرگز! من نگفتم که مردم از خدا و رسول او داناترند.





علوی: در این صورت، کلام تو دیگر جایی ندارد. زیرا اگر خدا و پیامبر شخصی را برای خلافت و امامت برگزینند، لازم است از او پیروی کنی؛ چه مردم او را بیسندند و چه نپسندند.

عباسی: شایستگی‌های علی بن ابی طالب برای خلافت کم بود.

علوی: نخست این که: معنای سخن تو این است که خداوند، علی بن ابی طالب را به درستی نمی شناخت و از کمی امتیازات او اطلاعی نداشت که او را به خلافت برگزید و این کفری آشکار است.

دوم این که: واقعیت این است که شرائط خلافت و امامت به طور کامل در علی بن ابی طالب (ع) جمع گشته بود، در حالی که این امتیازات در دیگران اصلاً وجود نداشت.

عباسی: آن ویژگیها چه بود؟

علوی: ویژگیها و امتیازات علی (ع) بسیار است، نخستین امتیازش این بود که از جانب خدا و پیامبر (ص) برای خلافت تعیین شده بود. دیگر اینکه در همه زمینه‌ها از همه صحابه عالم تر و داناتر بود، چنانکه پیامبر (ص) درباره‌اش فرمود: «أقضاکم علی» (۴۱)؛ یعنی آگاهترین شما به امر قضاوت علی است، و عمر بن خطاب هم می‌گوید: «اقضانا علی» (۴۲) داناترین ما در امر قضاوت، علی است.

همچنین پیامبر (ص) فرمود: «أنا مدینة العلم وعلی بابها فمن أراد المدینة و الحکمة فلیأت الباب» (۴۳)؛ من شهر علمم و علی دروازه آن؛ پس هر کس بخواهد به شهر علم و حکمت درآید باید از دروازه آن وارد شود. و خود آن حضرت می‌فرماید: «علّمتنی رسول الله ألف باب من العلم یفتح لی من کل باب ألف باب»؛ پیامبر خدا (ص) هزار باب علم را به من آموخت که از هر باب، هزار باب دیگر فراروی من گشوده شد».





بدیهی است که عالم مقدم بر جاهل است چنانکه خداوند می‌فرماید: «هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ» (۴۴)؛ آیا کسانی که می‌دانند با کسانی که نمی‌دانند برابرند.

ویژگی سوم اینکه: آن حضرت از دیگران بی‌نیاز بود و در احکام به دیگران رجوع نمی‌کرد ولی دیگران محتاج ایشان بودند و در پیشامدها به او رجوع می‌کردند. مگر ابوبکر نگفته است «اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم» (۴۵) مرا رها کنید که من بهترین شما نیستم در حالی که علی بن ابیطالب در میان شماست.

مگر عمر بیش از هفتاد مرتبه نگفت: «لولا علی لهلك عمر» (۴۶) اگر علی نبود عمر هلاک می‌گشت.

و مگر او نگفت «و لا ابقانی الله لمعضلة لست فیها یا ابا الحسن»؛ ای ابوالحسن، خدا مرا در مشکلی که تو برای حل آن حضور نداری، باقی نگذارد. و نیز گفت «لا یفتین أحد فی المسجد وعلی حاضر» (۴۷)؛ آن گاه که علی در مسجد حضور دارد، کسی دیگر حق ندارد فتوا دهد

چهارمین امتیاز اینکه: علی بن ابی طالب (ع) هیچ گاه خدا را معصیت ننمود و غیر خدا را پرستید و در سراسر زندگی خود، برای بتها سجده نکرد؛ ولی آن سه نفر، خدا را عصیان و غیر او را پرستش و برای بتها هم سجده کرده بودند و خدای تعالی می‌فرماید: «لا ینال عهدی الظالمین» (۴۸)؛ عهد و پیمان من به ظالمان نمی‌رسد. بدیهی است که گنهکار، ظالم است؛ پس شایسته رسیدن به عهد خدا، یعنی نبوت و خلافت نیست.

ویژگی پنجم علی بن ابی طالب این است که: فکری سلیم، عقلی بزرگ و رأیی درست و مستقیم داشت که از اسلام، سرچشمه می‌گرفت؛ در حالی که دیگران آرائی نادرست داشتند که از شیطان نشأت می‌گرفت. از همین رو، ابوبکر می‌گفت: «إن لی شیطاناً یعتربنی» (۴۹)؛ من شیطانی دارم که ملازم من است و پیوسته به سراغم می‌آید. عمر هم در جاهای زیادی با پیامبر (ص) مخالفت نمود. عثمان نیز، فردی سست رأی و سست اراده بود





که اطرافیان ناباش در او تأثیر و نفوذ داشتند؛ مانند وزغ بن وزغ (مروان بن حکم) که پیامبر، او و نسلش را جز مؤمنان لعنت کرد و کعب الاحبار یهودی و

ملکشاه که به شگفت آمده بود، رو به وزیر کرده، پرسید: آیا درست است که ابوبکر گفته من شیطانی دارم که ملازم من است و پیوسته مرا فرو می‌گیرد.

وزیر: این مطلب در کتابها وجود دارد.

ملکشاه: آیا صحیح است که عمر با پیامبر(ص) مخالفت می‌کرد؟

وزیر: باید از علوی پرسیم که منظورش از این سخن چه بود؟

علوی: علمای اهل سنت در کتابهای معتبر آورده‌اند که عمر در موارد زیادی، رأی پیامبر را نپذیرفت و با آن حضرت مخالفت نمود از جمله:

(۱) زمانی که پیامبر(ص) می‌خواست بر جنازه عبدالله بن ابی‌نماز بگذارد، عمر با تندى و درشتى بر پیامبر (ص) اعتراض کرد به طوری که پیامبر از آن رفتار رنجیده خاطر شد، در حالی که خداوند می‌فرماید: «الَّذِينَ يُوذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» (۵۱)؛ کسانی که پیامبر خدا را آزار دهند عذاب دردناکی برایشان خواهد بود.

(۲) آنگاه که پیامبر(ص) دستور داد بین عمره تمتع و حج تمتع فاصله و جدایی انداخته شود و اجازه داد که زن و شوهر بین عمره و حج، نزدیک هم آیند، عمر با عبارت زنده‌ای به پیامبر اعتراض نمود و گفت: «أُحْرَمُ وَ

مذاکیرنا تقطر منیا؟»؛ (سنن ابی‌داود، ج ۲، ص ۱۰۳) یعنی آیا در حالی که از عورت ما منی می‌چکد احرام

ببندیم؟ پیامبر(ص) در جوابش فرمود: هرگز به این حکم ایمان نخواهی آورد (تفسیر مجمع، ذیل آیه).





پیامبر(ص) با این جمله فهماند که عمر از کسانی است که به بعضی از احکام ایمان دارد و بعضی را انکار می‌کند.

۳) درباره متعه زنان. چرا که به این حکم که به اقرار خود او، حکم خدا و رسول او بود نیز ایمان نیاورد، و زمانی که کرسی خلافت را غصب کرد اعلام کرد که « مُتَعَتَانِ كَانَتَا عَلَيَّ عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ وَ أَنَا أَحْرَمُهُمَا وَ أَعَاقِبُ عَلَيْهِمَا » (سنن بیهقی ۷: ۲۰۶)؛ یعنی در زمان پیامبر(ص) دو متعه حلال بود، اما من آنها را حرام می‌کنم و هر کس انجام دهد او را مجازات خواهم کرد. با اینکه قرآن مجید می‌فرماید « فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً » (۵۲)؛ پس از آنکه از زنانی که متعه [ازدواج موقت] می‌کنید، بهره می‌برید، واجب است مهر آنها را بپردازید.

زیرا مفسرین گفته‌اند که این آیه درباره جواز متعه یعنی ازدواج موقت نازل شده است.

و مسلمانان نیز تا زمان عمر و حتی مقداری از زمان عمر به این آیه عمل می‌کردند، اما وقتی عمر آن را تحریم کرد، زنا و فجور بین مسلمانان زیاد شد و با این کار، عمر حکم خدا و سنت پیامبر(ص) را تعطیل نمود و زنا و گناهان زشت را رواج داد (۵۳) و در نتیجه، مشمول این آیه گردید: « وَ مَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ ... فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ ... فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ » (۵۴)؛ یعنی هر کس به موجب آنچه خداوند نازل فرموده، حکم نکند (و از پیش خود احکامی را ابداع و اعلام کند)، پس از کافران ... ستمکاران ... و فاسقان می‌باشد.

۴) اعتراضی بود که در صلح حدیبیه بر حضرت نمود، چنانکه توضیحش گذشت. و بسیاری از موارد دیگر که عمر با پیامبر(ص) مخالفت می‌کرد و او را با درستی سخنش آزار می‌داد.



ملکشاه: حقیقت این است که من هم، ازدواج موقت را نمی‌پسندم.

علوی: آیا قبول داری که این، یک حکم شرعی اسلامی است یا نه؟

ملکشاه: نه، قبول ندارم.

علوی: پس معنای آیه «فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً» و نیز معنای این گفته عمر: «متعنان

کانتا علی عهد رسول الله وأنا أحرمهما وأعاقب عليهما» چیست؟ آیا قول عمر بیانگر این نیست که متعه زنان در

زمان پیامبر(ص) و زمان ابوبکر و نیز بخشی از زمان خود عمر، جایز و مورد عمل بوده است تا اینکه عمر آن

را ممنوع و از آن جلوگیری کرد؟ علاوه بر آن، دلایل دیگری بر جواز آن وجود دارد. ای پادشاه! عمر خودش

متعّه می‌کرد و عبد الله بن زبیر هم از متعه به وجود آمد.

ملکشاه - که بین خواهش نفس و قبول دلیل درمانده بود- به وزیرش گفت: نظام الملک! تو چه می‌گویی؟

وزیر: دلایل علوی، صحیح و بدون ایراد است؛ ولی چون عمر آن را ممنوع کرده، بر ما لازم است آن را

بپذیریم.

علوی: آیا خدا و رسول خدا(ص) سزاوارترند که پیروی شوند یا عمر؟ ای وزیر! آیا این آیات را نخوانده‌ای که

می‌فرماید: «ما آتاكم الرسول فخذوه و ما نهاكم عنه فانتهوا»؛ (۵۵) یعنی هر چه پیامبر دستور داد، انجام دهید و

از هر چه نهی کرد، ترک کنید. و این آیه که فرمود «أطيعوا الله و أطيعوا الرسول»؛ (۵۶) یعنی از خدا و پیامبرش

اطاعت کنید. و نیز فرموده «لقد كان لكم في رسول الله أسوة حسنة»؛ (۵۷)؛ یعنی مسلماً برای شما در زندگی

رسول خدا(ص) سرمشق نیکویی می‌باشد؟



و مگر این حدیث مشهور را نشنیده‌ای: «حَلَالٌ مُّحَمَّدٌ حَلَالٌ أَبَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»؛ حلال رسول خدا(ص) تا روز قیامت حلال، و حرام رسول خدا(ص) تا روز قیامت حرام خواهد بود؟

ملکشاه که هنوز دلش آرام نگرفته بود، گفت: من به تمام احکام اسلام، ایمان دارم؛ ولی حکمت مشروعیتِ متعه را نمی‌فهمم؟ آیا یکی از شما رغبت می‌کند که دختر یا خواهر خود را چند ساعتی در اختیار مردی قرار دهد؟

آیا این زشت نیست؟

علوی: چه می‌گویی ای پادشاه! آیا انسان رغبت می‌کند که دختر یا خواهر خود را به عقد دائمی مردی درآورد

که می‌داند یک ساعت بعد از بهره‌گیری از او، وی را طلاق می‌دهد؟

ملکشاه: این کار را نمی‌پسندم.

علوی: اما اهل سنت، معتقدند که این عقد دائم و طلاق پس از آن، صحیح است! پس فرقی بین ازدواج موقت و

ازدواج دائم وجود ندارد، جز اینکه ازدواج موقت به تمام شدن مدت تعیین شده، پایان می‌پذیرد ولی ازدواج

دائم با طلاق، به دیگر سخن، ازدواج موقت مانند اجاره است و ازدواج دائم مانند ملکیت، که اجاره با پایان

گرفتن مدت، از بین می‌رود و ملکیت با فروختن و . . . بنابراین، قانون ازدواج موقت، بدون ایراد و صحیح است؛

چرا که برطرف کننده نیاز جسم است همان گونه که قانون ازدواج دائم که با طلاق به هم می‌خورد، بی ایراد و

درست است.

ای پادشاه، اکنون از تو سؤالی دارم: در مورد زنان بیوه‌ای که شوهر خود را از دست داده‌اند و کسی به

خواستگاری آنان نمی‌آید، چه می‌گویی؟ آیا ازدواج موقت، تنها راه حل برای حفظ آنها از فساد و گناه نیست؟

و چه می‌گویی در مورد جوانان و مردانی که شرائط به ایشان اجازه ازدواج دائم نمی‌دهد؟ آیا ازدواج موقت،



تنها راه حل برای رهایی از نیروی سرکش جنسی و حفظ از گناه نیست؟ آیا ازدواج موقت از زنا و لواط و عادات زشت بهتر نیست؟

ای پادشاه، من معتقدم که باعث هر عمل زنا، لواط و استمنایی که از مردم سرزند، عُمر است و او در گناه آن شریک است؛ زیرا او ازدواج موقت را ممنوع و از انجام آن جلوگیری کرد، چنانکه در روایات آمده که: «از آن هنگام که عمر از ازدواج موقت جلوگیری کرد زنا بین مردم شیوع یافت».

اما اینکه تو - ای پادشاه - می‌گویی: رغبتی به آن ندارم، اسلام هیچ کسی را بر این عمل مجبور نکرده است، همانگونه که مجبور نیستی دخترت را به عقد کسی درآوری که می‌دانی یک ساعت بعد او را طلاق می‌دهد. علاوه بر آن، بی رغبتی تو و دیگران نسبت به چیزی دلیل بر حرمت آن نیست. زیرا حکم خدا ثابت است و با نظریه‌ها و خواسته‌های مردم تغییر نمی‌یابد.

ملکشاه دلایل و پاسخ‌های علوی را شنید و چیزی نداشت که بگوید، لذا رو به وزیر کرد و گفت: دلایل علوی در جواز ازدواج موقت محکم و استوار است.

وزیر هم که چیزی در مقابل دلایل علوی نداشت، سخن پیشین خود را تکرار کرد و گفت: ولی علما از نظریه عمر پیروی کرده‌اند.

علوی از تکرار سخن پیشین وزیر به خشم آمد و گفت:

نخست این که: تنها علمای اهل سنت از نظریه عمر پیروی کرده‌اند، نه همه علما.

دوم این که: آیا پیروی حکم خدا و پیامبر سزاوارتر است یا سخن عمر؟

سوم این که: حتی علمای شما هم با رأی عمر مخالفت کرده‌اند.





وزیر: چگونه؟

علوی: چون عمر گفته بود: «دو متعه در زمان رسول خدا حلال بود و من آنها را حرام می‌کنم: متعه حج و متعه زنان». اگر گفته عمر صحیح است، چرا علمای شما در مورد متعه حج از او پیروی نکرده و علیرغم تحریم عمر، گفته‌اند: «متعه حج صحیح است»؟ و اگر سخن عمر باطل است چرا علمای شما در ممنوعیت متعه زنان از رأی او پیروی و با آن موافقت کرده‌اند؟

وزیر که جوابی نداشت، ساکت شد و چیزی نگفت.

ملکشاه که از وزیر مأیوس شد، رو به حاضران نموده گفت: چرا جواب علوی را نمی‌دهید؟

یکی از دانشمندان شیعه که نامش شیخ حسن القاسمی بود گفت: ایراد و اشکال به عمر و پیروانش وارد است. از همین رو -ای پادشاه- آنها جوابی برای جناب علوی -که خداوند او را حفظ نماید- ندارند.

ملکشاه که فهمید دیگر کسی جوابی ندارد، لذا دلش آرام گرفت و گفت: بنابراین، این موضوع را رها کنید و به موضوع دیگری بپردازید.

عباسی مسأله کشورگشایی‌های عمر را مطرح کرد و گفت: شیعیان معتقدند که عمر هیچ فضیلتی نداشته است در حالی که همین فتوحات و کشورگشایی‌های او، برای فضیلتش کافی است.

علوی: ما جوابهایی برای این سخن داریم:

نخست: این که پادشاهان، کشورهای دیگر را برای توسعه اراضی و گسترش نفوذ خود فتح می‌کنند، آیا این فضیلت است؟



دوم: فرض می‌کنیم که فتوحات او فضیلت است، آیا فتوحات، مجوز غصب خلافت پیامبر است و کار عمر را تصحیح می‌کند؟ در حالی که پیامبر (ص) خلافت را برای او قرار نداده، بلکه علی بن ابی طالب (ع) را برای آن سمت تعیین نموده بود.

ای پادشاه! اگر تو جانشینی برای خودت تعیین نمودی، سپس کسی آمد و سلطنت را از او گرفت و خود به جایش نشست و پس از آن، مناطقی را فتح کرد و کارهای خوبی هم انجام داد، آیا تو به فتوحات او راضی می‌شوی یا به سبب خلع کسی که تو معین کرده‌ای و عزل جانشینت و قرار گرفتن در جای تو بدون اجازه خودت، بر او خشمناک می‌گردی؟

ملکشاه: بر او خشم می‌گیرم و فتوحات او، گناهانش را نمی‌شوید.

علوی: عمر هم همین طور بود. جایگاه خلافت را غصب و بدون اجازه پیامبر بر جای آن حضرت نشست.

سوم: فتوحات عمر اشتباه و دارای آثار و نتایج سوء و معکوس بود. چون پیامبر اسلام (ص) هیچ گاه بر دیگران هجوم نمی‌برد و همه جنگهای آن حضرت دفاعی بود. از همین رو، مردم متمایل به اسلام گردیدند و گروه گروه، به دین خدا درآمدند؛ چرا که اسلام را، دین صلح و دوستی یافتند. اما عمر به شهرها حمله برد و مردم را با زور و شمشیر وادار به اسلام آوردن کرد؛ به همین جهت، برخی نسبت به آن بدبین شدند و آن را دین شمشیر و زور نامیدند؛ نه دین منطق و صلح دوستی و این مسأله باعث شد تا دشمنان اسلام زیاد شوند. بنابراین فتوحات عمر، چهره اسلام را زشت نمایاند و نتایج منفی و معکوسی به دنبال آورد.

اگر ابوبکر و عمر و عثمان، خلافت را از صاحب شرعی آن، یعنی امام علی بن ابی طالب (ع) غصب نکرده بودند و آن حضرت خود زمام امور را بعد از پیامبر بدست می‌گرفت، طبق روش رسول خدا رفتار می‌نمود و پای





خود را جای پای پیامبر می گذاشت و شیوه صحیح او را به اجرا درمی آورد. این روش باعث می شد که مردم، گروه گروه به دین اسلام درآیند و دامنه نفوذ اسلام گسترش می یافت تا همه کره زمین را فرا گیرد.

اما... لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظيم.

سخن که به اینجا رسید، علوی ماجراهای پس از پیامبر را به یاد آورد و آنچه که بر اسلام رفته بود... آه از نهادش برآمد و دستش را بر دست دیگر زد و حزن و اندوه بر چهره اش نشست.

ملکشاه که متأثر شده بود، به عباسی گفت: چه جوابی داری؟

عباسی که بهت زده شده بود، گفت: من تاکنون چنین سخنی با این منطق و استدلال زیبا- نشنیده بودم!

علوی که چنین شنید، گفت: اکنون که این مطالب را شنیدی و حق برای تو آشکار گردید، خلفای خودت را ترک کن و از خلیفه شرعی پیامبر، علی بن ابی طالب، پیروی کن. آنگاه افزود: کارهای شما اهل سنت عجیب است. اصل را به فراموشی سپرده، ترک کرده اید و به فرع چسبیده اید.

عباسی: چگونه؟

علوی: چون شما فتوحات عمر را یاد می کنید، اما فتوحات علی بن ابی طالب (ع) را فراموش کرده اید.

عباسی: فتوحات علی بن ابی طالب (ع) چه بوده است؟

علوی: بیشتر فتوحات و پیروزیهای پیامبر همچون جنگ بدر، فتح خیبر، جنگ های حنین، خندق و... به دست علی بن ابی طالب (ع) شکل گرفته است. و اگر این پیروزیها که اساس اسلام را به پا داشت، نبود، دیگر نه عمر می ماند و نه اسلام و ایمان. شاهد این سخن، گفته پیامبر (ص) در جنگ احزاب (خندق) است. آنگاه که علی به جنگ عمرو بن عبدود رفت، پیامبر فرمود: «تمامی ایمان به جنگ تمامی شرک رفته است، بار خدایا! اگر





می‌خواهی دیگر عبادت نشوی پس عبادت نمی‌شوی»؛ یعنی اگر علی کشته شود مشرکان بر قتل من و دیگر مسلمانان جرأت می‌یابند و بعد از آن هم دیگر اسلام و ایمانی باقی نخواهد ماند. و نیز فرمود: «ضَرْبَةُ عَلِيٍّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ» (۵۸)؛ ضربتی که علی در روز خندق زد از عبادت جن و انس برتر بود. بنابراین، درست است که بگوییم پیدایش دین اسلام، وابسته به پیامبر (ص) بود و تداوم آن به علی (ع) بستگی داشت و به فضل خدا و مجاهدتهای علی (ع)، اسلام تداوم یافت.

عباسی - که در مقابل سخنان علوی چیزی نداشت تا بگوید، سخن را به جای دیگری کشاند و - گفت: فرض کنیم سخن شما در مورد خطاکار بودن عمر و غاصب بودن او و اینکه او در احکام اسلام، تغییر و تبدیل به وجود آورد، صحیح است، برای چه ابوبکر را ناخوش دارید؟

علوی: به جهت کارهای ناشایست او که دو مورد آن را برای تو می‌گویم:

اول: رفتار او با دختر رسول خدا و سرور زنان عالم فاطمه زهرا.

دوم: جاری نکردن حدّ زنا بر مجرم زناکار، خالد بن ولید.

ملکشاه با تعجب از علوی پرسید: مگر خالد بن ولید مجرم بود؟

علوی: آری.

ملکشاه: جرم او چه بود؟

علوی: جرمش این بود که ابوبکر او را به سوی صحابی بزرگوار، مالک بن نویره - که پیامبر (ص) بشارت داده

بود او از اهل بهشت است - فرستاد و به او دستور داد که مالک و قوم او را به قتل رساند. مالک در منطقه‌ای



خارج مدینه منوره به سر می‌برد. چون مشاهده کرد خالد با گروهی از لشکریان به سوی او می‌آیند به قبیله خود دستور داد تا سلاح بردارند. آنها نیز، مسلح شدند.

وقتی خالد به آنها رسید حيله کرد و به دروغ سوگند یاد کرد که قصد بدی نسبت به آنها ندارد و اضافه کرد: ما برای جنگ با شما نیامده ایم بلکه امشب را میهمان شما هستیم.

چون خالد به خدا سوگند یاد کرد، مالک مطمئن شد و خود و قبیله‌اش، اسلحه را به کناری گذاردند. وقت نماز رسید و مالک و قبیله‌اش مشغول نماز شدند، در این موقع، خالد و همراهانش بر آنها حمله کردند و کتفشان را بسته، سپس همه را به قتل رساندند.

سپس، خالد که زیبایی همسر مالک را دیده بود، بدو میل کرد و در همان شب که شوهرش را کشته بود، با او زنا نمود و سر مالک و قبیله او را در زیر اجاق قرار داد و با آن، غذای زنایش را پخت و با اطرافیانش خورد. وقتی خالد به مدینه بازگشت، عمر می‌خواست او را، به خاطر کشتن مسلمانان قصاص کند و به جهت زنا با همسر مالک، بر او حد جاری نماید؛ اما ابوبکر (باایمان!) به شدت با آن مخالفت ورزید و مانع اجرای حد و قصاص گردید. با این کار، خون مسلمانان را پایمال و حدود الهی را ساقط نمود.

ملکشاه که به شگفت آمده بود، از وزیر پرسید: آیا آنچه علوی درباره خالد و ابوبکر می‌گوید، درست است؟ وزیر: آری، مورخان همین گونه آورده‌اند.

ملکشاه: پس چرا برخی از مردم، او را شمشیر کشیده خدا می‌نامند؟

علوی: او شمشیر شکسته شیطان بود؛ اما از آنجایی که دشمن علی بن ابی طالب (ع) بود و با عمر در آتش زدن در خانه فاطمه زهرا (علیها السلام) همراهی نمود، بعضی از اهل سنت او را شمشیر خدا نامیدند.





ملکشاه با تعجب گفت: مگر اهل سنت دشمنان علی بن ابی طالب هستند؟

علوی: اگر دشمن او نیستند، چرا غاصبان حق او را، مدح می‌گویند و گرد دشمنانش حلقه می‌زنند و فضایل و

مناقشش را انکار می‌کنند و کینه و دشمنی را بدانجا رسانیده که می‌گویند: «ابوطالب، پدر حضرت علی(ع)، کافر

از دنیا رفت» در حالی که ابوطالب مؤمن بود و در سخت‌ترین شرایط اسلام، از پیامبر برای انجام رسالتش

دفاع نمود و اسلام را یاری کرد.

ملکشاه به شگفت آمد و گفت: مگر ابوطالب، اسلام آورد؟

علوی: ابوطالب کافر نبود تا اسلام بیاورد؛ بلکه مؤمنی بود که ایمان خود را پنهان می‌داشت و آنگاه که رسول

خدا(ص) به پیامبری برانگیخته شد، ابوطالب نزد او، اسلامش را ظاهر نمود.

بنابراین، او سومین مسلمان بود؛ نخستین مسلمان علی بن ابی طالب، پس از او، خدیجه کبری همسر پیامبر(ص)

و سومین شخص ابوطالب(ع) بود.

ملکشاه از وزیر پرسید: آیا سخنان علوی درباره ابوطالب صحیح است؟

وزیر: آری، برخی از تاریخ نویسان آن را ذکر کرده‌اند.

ملکشاه: پس برای چه در میان اهل سنت مشهور شده است که ابوطالب، کافر از دنیا رفت؟

علوی: زیرا ابوطالب، پدر امام امیر مؤمنان علی(ع) است و کینه‌ای که اهل سنت نسبت به علی داشته‌اند

و ادارشان نمود تا بگویند پدر او کافر از دنیا رفت، چنانکه کینه آنها نسبت به علی(ع)، آنها را به کشتن حسن

و حسین، سرور جوانان اهل بهشت واداشت، حتی سنی‌هایی که در کربلا برای جنگ با حسین(ع) گرد آمده



بودند، اظهار داشتند: به جهت دشمنی ما با پدرت و انتقام آنچه با بزرگان ما در جنگ بدر و حنین انجام داد، با تو می جنگیم.

ملکشاه رو به وزیر کرد و پرسید: آیا قاتلان حسین، چنین سخنی را گفته‌اند؟

علوی: مورخان آورده‌اند که آنها به حسین، این سخن را گفتند.

ملکشاه که خود طرف سخن علوی شده بود، با خود اندیشید که شاید اهل سنت برای کارهای خالد و ابوبکر

توجهی داشته باشند، لذا به عباسی گفت: در مقابل جریان خالد بن ولید، چه جوابی داری؟

عباسی: ابوبکر، مصلحت را در این کار دید.

علوی که به شگفت آمده بود، برآشفته و گفت: سبحان الله! چه مصلحتی باعث می‌شود که خالد، بی گناهان را

بکشد و با همسر آنها زنا نماید، آنگاه بدون حدّ و مجازات، رها شود و علاوه بر آن، فرماندهی لشکر هم به او

داده شود؟ و بعد از همه اینها ابوبکر بگوید: او شمشیری است که خداوند آن را از نیام برکشیده است؟! آیا

شمشیر خدا، کفار را می‌کشد یا مؤمنان را؟! آیا شمشیر خدا، نوامیس مسلمانان را حفظ می‌کند یا با زنان

مسلمان زنا می‌نماید؟

عباسی که اوضاع را چنین دید، با زرنگی علوی را به آرامش فراخواند و گفت: ابوبکر اشتباه کرد؛ اما عمر

خطای او را جبران نمود.

علوی: جبران اشتباه به این بود که خالد برای عمل زنا، شلاق بخورد و برای کشتن مؤمنان بی گناه، کشته شود؛

در حالی که عمر این چنین نکرد. پس او هم مانند ابوبکر، خطا نمود.



ملکشاه که دید عباسی جواب درستی ندارد، موضوع دیگری را که علوی به آن اشاره کرده بود، مطرح کرد و

گفت: ای علوی! در ابتدای گفتارت اظهار داشتی که ابوبکر نسبت به فاطمه زهرا، دختر رسول خدا(ص) بی

ادبی کرد؛ بی ادبی او در مورد فاطمه چه بود؟

علوی: ابوبکر بعد از اینکه با ایجاد ترس و وحشت و استفاده از شمشیر و زور و تهدید، از مردم برای خود

بیعت گرفت، افرادی مثل عمر، قنقد، خالد بن ولید، ابو عبیده جراح و گروه دیگری از منافقان را به در خانه علی

و فاطمه(علیهما السلام) فرستاد؛ عمر مقداری هیزم جلو در ب خانه فاطمه جمع کرد(همان خانه‌ای که رسول

خدا، بارها جلو در آن توقف می‌کرد و می فرمود: «السَّلَامُ عَلَیْكُمْ یا أَهْلَ بَیْتِ النَّبُوَّةِ»؛ سلام بر شما ای اهل بیت

پیامبر. و هیچگاه داخل آن نمی شد مگر بعد از آنکه اجازه می گرفت) آنگاه در ب خانه را به آتش کشید. وقتی

فاطمه پشت درب آمد تا عمر و همراهانش را برگرداند، عمر، ضربه‌ای به در ب زد و آن چنان فاطمه را بین

درب و دیوار فشار داد که فرزندش سقط شد و میخ در ب به سینه‌اش فرو رفت. پس فاطمه فریاد برآورد: ای

پدر! ای رسول خدا! ببین بعد از تو از طرف فرزند خطاب(عمر) و فرزند ابی قحافه(ابوبکر) چه بر سر ما آمد!

در این موقع عمر رو به اطرافیان خود کرد و دستور داد: فاطمه را بزنید! پس تازیانه‌ها بر دردانه رسول

خدا(ص) و پاره تنش فرود آمد به حدی که بدنش مجروح شد.

این فشار سخت و ضربات تلخ، بدن فاطمه را در هم شکست. او بیمار گشت و حزن و اندوه بر هستی اش فرو

رفت و کمی پس از وفات پدرش، زندگی را بدرود گفت. پس فاطمه شهید خاندان نبوت است و به سبب ستم

عمر بن خطاب، به شهادت رسیده است!

ملکشاه از وزیر پرسید: آیا سخنان علوی صحیح است؟



وزیر: آری، سخنان علوی را در کتابهای تاریخ دیده‌ام.

علوی: اینها دلیل نفرت شیعه از ابوبکر و عمر است.

وی اضافه کرد: شاهد این جنایت ابوبکر و عمر، این است که مورخان آورده‌اند که فاطمه از دنیا رفت و در آن هنگام، بر ابوبکر و عمر غضبناک بود و پیامبر در احادیث متعددی فرموده است: «يَرْضَى اللَّهُ لِرِضَاهَا (فَاطِمَةَ) وَ يَغْضَبُ لِعُضْبِهَا»؛ خداوند از رضایت فاطمه خشنود و از غضب او غضبناک می‌شود.

و شما ای پادشاه! نیک می‌دانی که سرنوشت کسی که خداوند بر او خشم گیرد، چه خواهد بود.

ملکشاه رو به وزیر کرد و گفت: آیا این حدیث صحیح است؟ آیا درست است که فاطمه در حالی از دنیا رفت که بر ابوبکر و عمر خشمناک بود؟

وزیر: آری، این مطلب را محدثان و مورخان گفته‌اند.

علوی شاهد دیگری برای سخنانش آورد و گفت: ای پادشاه، مطلب دیگری که درستی سختم را برای تو ثابت می‌نماید این است که فاطمه به علی بن ابی طالب (ع) وصیت کرد که ابوبکر، عمر و دیگر افرادی که در حق او ظلم نمودند، در تشییع جنازه‌اش شرکت نکنند و بر او نماز نگزارند و همچنین وصیت کرد که علی، قبر او را مخفی نماید تا بر سر قبرش هم حاضر نشوند. علی (ع) هم به وصایای او عمل نمود.

ملکشاه که از شنیدن این وصیت به تعجب فرو رفته بود، گفت: مطلب غریبی است! آیا علی و فاطمه (علیهما

السلام) اینگونه عمل نمودند؟!

وزیر: مورخان این گونه آورده‌اند.



علوی گوشه دیگری از رفتار ناشایست ابوبکر و عمر را مطرح کرد و گفت: ابوبکر و عمر، ظلم و اذیت دیگری هم در حق فاطمه نمودند.

عباسی پرسید: چه اذیتی؟

علوی: آنها «فدک» را که ملک فاطمه بود، غصب نمودند.

عباسی: چه دلیلی بر غصب فدک توسط آنها وجود دارد؟

علوی: در کتب تاریخ آمده که رسول خدا(ص) فدک(۶۲) را به فاطمه بخشید. در زمان پیامبر، فدک در اختیار

فاطمه بود و چون پیامبر وفات یافت، ابوبکر و عمر مأمورانی فرستادند و کارگران فاطمه را با زور و شمشیر از

آنجا بیرون کردند. فاطمه به ابوبکر و عمر اعتراض کرد و با آنها به محاجّه پرداخت، اما آنها به سخن وی گوش

ندادند و او را به خشم آوردند و از رسیدن او به حقیقت جلوگیری کردند. از همین رو، دیگر فاطمه با آنها

صحبت نکرد تا اینکه با ناراحتی از آنها از دنیا رفت.

عباسی: ولی عمر بن عبد العزیز در ایام خلافت خود، فدک را به فرزندان فاطمه برگرداند.

علوی: چه فایده‌ای دارد؟ اگر کسی خانه تو را غصب و تو را آواره نماید، سپس شخصی دیگر بعد از مرگ تو

بباید و خانه ات را به فرزندان برگرداند، آیا گناه غاصب را برطرف می‌کند؟

ملکشاه: از صحبت شما دو نفر(عباسی و علوی) چنین برمی‌آید که هر دو قبول دارید که ابوبکر و عمر فدک را

غصب نمودند.

عباسی: آری، تاریخ نویسان چنین گفته‌اند.

ملکشاه پرسید: چرا آنها چنین کاری کردند؟



علوی در پاسخش گفت: زیرا آنها خلافت را غصب کرده بودند و می‌دانستند که اگر فدک در دست فاطمه باقی بماند او درآمد زیاد آن را (که بنا به گفته بعضی تواریخ به یکصد و بیست هزار دینار طلا می‌رسید) در بین مردم تقسیم می‌نماید و در این صورت، مردم دور علی(ع) جمع می‌شوند و این چیزی بود که ابوبکر و عمر از آن وحشت داشتند.

ملکشاه: اگر این سخنان درست باشد، کار آنها عجیب است! واگر خلافت آن سه نفر باطل باشد، چه کسی جانشین پیامبر(ص) خواهد بود؟

علوی: پیامبر خودش به دستور خدای تعالی جانشینان خود را معین نمود. در کتابهای حدیث آمده که آن حضرت فرمود: «الْخُلَفَاءُ بَعْدِي اثْنَا عَشَرَ كَعِدَّةِ نُبَّاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ»؛ جانشینان بعد از من، دوازده نفرند به تعداد نقیبان بنی اسرائیل و همگی آنها از قریش می‌باشند

ملکشاه از وزیر پرسید: آیا پیامبر این مطلب را گفته است؟

وزیر: آری.

ملکشاه: آن دوازده تن چه کسانی هستند؟

عباسی پیش دستی کرد و گفت: چهار تن از آنان معروفند: ابوبکر، عمر، عثمان و علی.

ملکشاه: پس بقیه کیانند؟

عباسی: در مورد بقیه، بین علما اختلاف وجود دارد.

ملکشاه: آنها را بشمار.

عباسی ساکت شد.



علوی که دید عباسی درمانده است، گفت: ای پادشاه! الان اسامی آنها را همان گونه که در کتب علمای اهل

سنت آمده است، برایت می‌گویم: آنها حضرت علی بن ابی طالب، حسن بن علی، حسین بن علی، علی بن

الحسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی الرضا، محمد بن علی، علی بن محمد،

حسن بن علی و آخرین شان حضرت مهدی (صلوات الله علیهم اجمعین) می‌باشند.

عباسی که نام حضرت مهدی (ع) را شنید، فرصت را غنیمت شمرد و گفت: ای پادشاه، گوش کنید! شیعیان

می‌گویند «مهدی» از سال ۲۵۵ تاکنون زنده است. آیا این معقول است؟ و نیز می‌گویند: او در آخرالزمان ظهور

می‌نماید تا زمین را از عدل و داد پر کند بعد از آنکه از ظلم پر شده باشد.

ملکشاه رو به علوی کرد و پرسید: آیا درست است که شما چنین اعتقادی دارید؟

علوی: آری، درست است. چون پیامبر آن را فرموده است و راویان شیعه و سنی، آن را روایت کرده‌اند.

ملکشاه: چگونه ممکن است انسانی در این مدت طولانی زنده بماند؟

علوی: تا کنون عمر مبارک حضرت مهدی (ع) هنوز به هزار سال نرسیده است، در حالی که خداوند متعال در

قرآن درباره حضرت نوح (ع) می‌فرماید: «فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا» (۶۶)؛ نوح در میان قوم خود،

نهد و پنجاه سال درنگ نمود. آیا خداوند ناتوان است که انسانی را در این مدت طولانی زنده نگهدارد؟ مگر

مرگ و زندگی به دست خداوند نیست و او بر هر چیزی توانا نمی‌باشد؟ علاوه بر آن، پیامبر این مطلب را بیان

داشته و او راستگو و مورد تصدیق خداوند است.

ملکشاه از وزیر پرسید: آیا درست است که پیامبر از مهدی خبر داده است، همان گونه که علوی می‌گوید؟

وزیر: آری.





ملکشاه با ناراحتی به عباسی گفت: چرا تو حقایقی را که ما اهل سنت نیز نقل کرده ایم، انکار می‌کنی؟

عباسی: به این جهت می‌ترسم که عقیده عموم مردم سست شود و دل‌هایشان به طرف شیعه متمایل گردد.

علوی: بنابراین تو ای عباسی، مصداق این سخن خدای تعالی هستی که می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا

مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ» (۶۸)؛ کسانی که

دلایل روشن و وسیله‌های هدایتی را که نازل کرده ایم، بعد از آن که در کتاب برای مردم بیان نمودیم کتمان کنند،

خدا آنها را لعنت می‌کند و همه لعنت‌کنندگان نیز آنها را لعن می‌کنند. پس لعنت خدای تعالی شامل تو می‌گردد.

سپس اضافه نمود: ای پادشاه، از عباسی سؤال کنید: آیا بر شخص عالم، محافظت از کتاب خدا و سخنان پیامبر

خدا(ص) واجب است یا محافظت از عقیده مردم عوامی که از کتاب و سنت پیامبر منحرف گردیده‌اند؟

عباسی: من از عقیده مردم محافظت می‌کنم تا دل آنها به طرف شیعیان متمایل پیدا نکند؛ چون شیعیان اهل بدعت

می‌باشند.

علوی: در کتابهای معتبر آمده که پیشوای شما(عمر) اولین کسی بود که در اسلام بدعت گذاشت و خود نیز بدان

تصریح کرد و گفت: «این بدعت خوبی است». این کار در قضیه نماز تراویح بود که به مردم دستور داد نماز

مستحبی را با جماعت بخوانند با اینکه می‌دانست خدا و پیامبر، اقامه نماز مستحب به جماعت را حرام نموده‌اند.

بنابراین، بدعت عمر مخالفت آشکار با خدا و پیامبر می‌باشد.

همچنین مگر عمر با برداشتن «حَىٰ عَلَىٰ خَيْرِ الْعَمَلِ» از اذان و جایگزین کردن «الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ» (۷۰)

بدعت دیگری نگذارد؟

مگر عمر با ابطال سهم مؤلفه القلوب از زکات به آنها برخلاف خدا و رسولش، بدعت نگذارد؟



مگر با لغو قانون متعه حج بر خلاف خدا و پیامبر بدعت نگذارد؟

مگر با لغو قانون متعه زنان بر خلاف خدا و پیامبر بدعت نگذارد؟

مگر با منع اجرای حدّ بر مجرم زناکار خالد بن ولید، برخلاف دستور خدا و پیامبر در اجرای حدّ بر زناکار و

قاتل، بدعت نگذارد؟ و دیگر بدعت‌های شما اهل سنت و پیروان عمر.

اکنون آیا شما اهل بدعت هستید یا ما شیعیان؟

ملکشاه که از شنیدن بدعت‌های عمر تعجب کرده بود، رو به وزیر کرد و پرسید: آیا سخنان علوی درباره بدعت‌های

عمر در دین درست است؟

وزیر: آری، جماعتی از علما، آن را در کتابهای خود آورده‌اند.

ملکشاه: با این حال، چگونه ما از کسی پیروی کنیم که در دین بدعت گذارده است؟

علوی: به همین دلیل، پیروی از چنین شخصی حرام است. چون پیامبر خدا(ص) فرموده است: «کلّ بدعة ضلالة

و کلّ ضلالة فی النار»؛ هر بدعتی گمراهی است و هر گمراهی در آتش خواهد بود. پس تمام کسانی که از

بدعت‌های عمر پیروی می‌کنند - و از مسأله اطلاع هم دارند - بدون شک از اهل آتشند.

عباسی در صدد توجیه برآمد و گفت: اما پیشوایان مذاهب (چهارگانه) عمل عمر را تأیید کرده‌اند.

علوی: ای پادشاه، این هم (پیروی از سران مذاهب چهارگانه) بدعت دیگری است.

ملکشاه: چگونه؟

علوی: چون پیشوایان این مذاهب، یعنی ابوحنیفه و مالک بن انس و شافعی و احمد بن حنبل، در زمان

پیامبر(ص) نبودند؛ بلکه حدود دویست سال بعد به دنیا آمدند. بنابراین، آیا مسلمانان در این مدت که آنها وجود



نداشته، بر باطل و گمراهی بودند؟ علاوه بر آن چه دلیلی بر منحصر کردن مذاهب به آن چهار مذهب و پیروی نکردن از دیگر فقها وجود دارد؟ آیا پیامبر بدان وصیت کرده بود؟

ملکشاه به عباسی گفت: ای عباسی، چه می‌گویی؟

عباسی: آنها از دیگران عالم تر بودند.

ملکشاه: آیا علم همه دانشمندانی که پس از اینها آمده‌اند از اینها کمتر بوده است که نمی‌توانیم از آنها پیروی کنیم، اما علم آن چهار نفر باید پیروی شود؟

عباسی: شیعیان هم از مذهب جعفر صادق پیروی می‌کنند.

علوی: ما بدین جهت از مذهب امام صادق (ع) پیروی می‌کنیم که مذهب او، مذهب پیامبر خدا است. زیرا او از خاندانی است که خداوند درباره آنها فرموده است: «إِنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» (۷۲)؛ قطعاً خداوند می‌خواهد آلودگی را از شما خاندان پیامبر بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند.

ما از همه ائمه دوازده گانه پیروی می‌کنیم؛ ولی از آن جهت که امام صادق (ع) بیشتر از سایر ائمه، امکان نشر علم تفسیر و حدیث و احکام را پیدا نمود به طوری که در مجلس درس او چهار هزار شاگرد (۷۳) حاضر می‌شدند و آن حضرت توانست نشانه‌ها و احکام دین اسلام را بعد از آن که اموی‌ها و عباسی‌ها در صدد نابودی آن بودند، تجدید نماید، شیعه به تجدید کننده مذهب، یعنی امام صادق (ع) منسوب و جعفری خوانده شد.

ملکشاه به عباسی گفت: سخن تو چیست؟

عباسی: تقلید سران مذاهب چهارگانه، عادتی است که ما اهل سنت آن را برگزیده‌ایم.



علوی: هرگز، بلکه بعضی از فرمانروایان و حاکمانتان، شمارا بدان مجبور نمودند و شما نیز، کورکورانه و بدون دلیل و برهان، از آنها پیروی کردید.

عباسی ساکت شد.

علوی: ای پادشاه، اگر عباسی با این حالت بمیرد من شهادت می‌دهم که او از اهل آتش است.

ملکشاه: از کجا فهمیدی که او اهل آتش است؟

علوی: زیرا در کتب حدیث آمده که رسول خدا(ص) فرمود: «من مات ولم يعرف إمام زمانه مات میتة

جاهلیة»(۷۴)؛ کسی که بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد مانند مردم زمان جاهلیت (دوره شرک و بت

پرستی) از دنیا رفته است. حال از عباسی پرسید که: امام زمان او، کیست؟

عباسی سکوت خود را شکست و گفت: این روایت از پیامبر خدا نرسیده است.

ملکشاه از وزیر پرسید: آیا این حدیث از پیامبر روایت شده است؟

وزیر: آری، نقل شده است.(۷۵)

ملکشاه به خشم آمد و گفت: ای عباسی، گمان می‌کردم که تو مورد وثوق هستی، اما الان دروغگویی تو برای

من آشکار شد.

عباسی: من امام زمان خود را می‌شناسم.

علوی: او کیست؟

عباسی: پادشاه، امام زمان من است.



علوی: ای پادشاه! بدانید که او دروغ می‌گوید و این سخن او چیزی جز تملق و چاپلوسی نیست.

ملکشاه: آری، می‌دانم که او دروغ می‌گوید و خود را هم می‌شناسم و می‌دانم که صلاحیت ندارم که امام زمان

مردم باشم. زیرا من، دانش چندانی ندارم و بیشتر وقت خود را صرف شکار و اداره مملکت می‌کنم.

آنگاه پرسید: ای علوی، امام زمان تو کیست؟

علوی: به عقیده من امام زمان، حضرت مهدی (ع) است، همانگونه که قبلاً گفتیم که پیامبر (ص) از او خبر داده

است. پس کسی که او را بشناسد مسلمان می‌میرد و اهل بهشت می‌باشد و کسی که او را نشناسد مانند مردم

زمان جاهلیت می‌میرد و با آنها در آتش می‌سوزد.

سخن علوی که به اینجا رسید، **ملکشاه** چهره شکفت و لبخند بر لبانش نشست و رو به حاضران نمود و گفت:

بدانید که من از لابلای این گفتگوها، اطمینان پیدا کردم و دانستم که حق با شیعه است و اعتقاداتشان درست

است. و اهل سنت به باطل گراییده‌اند و از راه راست، منحرف شده‌اند. من از کسانی هستم که وقتی حق را

بشناسند به آن اقرار می‌کنند و در دنیا، به باطل نگراییم و در نتیجه، در آخرت، دوزخی نمی‌باشم.

بنابراین، من در برابر شما، تشیع خود را اعلام می‌کنم و کسی که دوست دارد با من باشد باید به برکت خدا و

رضایت او، شیعه شود و خود را از تاریکی‌های باطل خارج به سوی روشنایی حق به در برد.

نظام‌الملک وزیر نیز گفت: من در زمان تحصیل خود به این حقیقت رسیده بودم که مذهب تشیع، بر حق است

و تنها مذهب راست و درست است و حال، تشیع خود را آشکار می‌کنم.

همچنین بیشتر دانشمندان، وزیران و فرماندهان حاضر در مجلس که تعدادشان به حدود هفتاد نفر می‌رسید،

تشیع اختیار کردند.



خبر شیعه شدن ملک‌شاه، نظام‌الملک، وزرا، فرماندهان و دبیران در همه شهرها پخش شد و عده زیادی از مردم به تشیع گرویدند. نظام‌الملک - که پدر زن من بود - دستور داد در مدارس نظامیه بغداد، مذهب شیعه توسط اساتید تدریس گردد.

با این حال، بعضی از علمای سنی که بر باطل اصرار داشتند بر مذهب سابق خود باقی ماندند تا مصداق این سخن خداوند تعالی شوند: «فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً» (۷۶)؛ (دل‌های شما) همچون سنگ سخت شد یا سخت‌تر از آن.

آنها شروع به چیدن توطئه ضد ملک‌شاه و نظام‌الملک نمودند و عواقب آن مناظره را به او نسبت دادند؛ چه اینکه او مغز متفکر و مدیر اجرایی کشور بود، تا اینکه دستی جنایتکار به اشاره آن دشمنان به سوی او دراز و او را در دوازدهم رمضان سال ۴۸۵ به شهادت رساند و بعد از آن هم ملک‌شاه سلجوقی را شهید نمودند.
إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.

بدون شک، آنها در راه خدا و برای حق و ایمان کشته شدند. گوارای آنها و همه کسانی که در راه خدا و برای حق و ایمان کشته می‌شوند.

من (مقاتل بن عطیه) در مجلس گفتگو و مناظره که سه روز طول کشید، حاضر بودم و هر چه را در آن جلسات مطرح شد یادداشت نمودم؛ اما زواید را حذف کردم و مطالب را در این رساله به اختصار آوردم.

والحمد لله وحده والصلاة على محمد وآله الأطياب وأصحابه الأنجاء





پاورقی‌ها

- ۱) این لشکر در آخرین روزهای حیات پیامبر (ص) و برای دفاع از یکی از مرزهای مملکت اسلامی (منطقه شام) که احتمال خطر در آن وجود داشت مهیا گردید.
- ۲) المعیار والموازنة، ابو جعفر اسکافی، ص ۲۱۱؛ شواهد التنزیل، حسکانی، ص ۳۳۸؛ جواهر المطالب فی مناقب الامام علی (ع)، ابن الدمشقی، ج ۲، ص ۱۷۳.
- ۳) در ابتدا، قرآن به صورت اوراق و الواح پراکنده بود و در دست افراد مختلف قرار داشت. در اواخر حیات پیامبر (ص) به دستور آن حضرت همه آیات قرآن از دست نویسندگان و کاتبان وحی (که افراد متعددی بودند و ممکن بود هر یک از آنها در زمان نزول آیه‌ای حاضر نبوده باشد) جمع آوری شد. سپس پیامبر (ص) با مشخص کردن مکان آیات و سور قرآن، آن را مرتب و بطور کامل در اختیار همگان قرار دادند؛ اما راویان مزدور با جعل روایاتی، چنین وانمود کردند که قرآن تا زمان عثمان، همچنان پراکنده بود و او بود که دستور جمع آوری آن را داد.
- ۴) مورخان گفته‌اند که عثمان قرآن را جمع آوری کرد؛ سپس آنها را سوزاند. بخاری در صحیح باب فضائل قرآن، بیهقی در سنن، ج ۱، ص ۴۱ و کنز العمال، ج ۱۰، ص ۲۸۱؛ طحاوی در مشکل الآثار: ج ۳، ص ۴.
- ۵) عمر به هنگام مرگ، شورای ۶ نفره‌ای برای تعیین خلیفه تشکیل داد که اعضای آن عبارت بودند از: ۱. عثمان بن عفان. ۲. سعد بن ابی وقاص. ۳. عبدالرحمن بن عوف. ۴. طلحه. ۵. زبیر. ۶. علی بن ابی طالب (ع).
- عضویت علی (ع) برای رد گم نمودن و فریب افکار عمومی بود، نه استفاده از رأی و نظریه آن حضرت. با توجه به ترکیب اعضای آن و احتمال اینکه حضرت علی (ع) با دیگران موافقت نداشته باشد، دستور داد: اگر چهار یا پنج نفر کسی را انتخاب و بقیه با آن مخالفت کردند، مخالفان کشته شوند و اگر سه نفر با انتخاب کسی موافق و سه نفر دیگر مخالف آن فرد باشند، آن گروه که عبدالرحمن بن عوف در آن حضور ندارد باید به قتل برسند. او به درستی پیش بینی می‌کرد که عبدالرحمن که شخص منافقی بود هیچ گاه با علی (ع) هم رأی نخواهد شد، همچنین عثمان و سعد بن ابیوقاص. از طرفی نیز احتمال می‌داد که طلحه و زبیر متمایل به علی (ع) گردند؛ از این رو برای عملی شدن رأی خود و جلوگیری از انتخاب علی (ع) دستور قتل سه نفری را که در طرف مقابل عبدالرحمن قرار دارند صادر نمود تا مطمئن شود خلافت به علی (ع) نخواهد رسید.
- ۶) الصواعق المحرقة، ابن حجر، ص ۸؛ ملل و نحل شهرستانی و... .
- ۷) السیر الکبیر، شیبانی، ج ۱، ص ۳۶.
- ۸) سوره زخرف: آیه ۲۳.





۹) مصادری که بیان می‌کند رسول خدا(ص) حضرت علی(ع) را به عنوان خلیفه و جانشین خود معرفی کرد، بسیار زیاد است، از جمله: تاریخ ابن جریر، ج ۲، ص ۶۲؛ کنز العمال، ج ۶، ص ۳۹۲؛ صحیح ترمذی؛ صحیح ابن ماجه؛ مسند احمد بن حنبل؛ مستدرک الصحیحین؛ تفسیر رازی؛ الصواعق المحرقة و صدها کتاب دیگر.

۱۰) مسند احمد بن حنبل، ج ۴، ص ۲۸۱؛ تفسیر رازی، ذیل آیه (یا ایها الرسول بلغ)؛ تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ج ۸، ص ۲۹۰؛ الصواعق المحرقة، ابن حجر، ص ۱۰۷.

۱۱) سوره فجر: آیه ۲۲.

۱۲) سوره قلم: آیه ۴۲.

۱۳) سوره فتح: آیه ۱۰.

۱۴) سیر أعلام النبلاء، ج ۲، ص ۶۰۰ - ۶۰۳؛ البداية والنهاية، ج ۸، ص ۱۰۶ (به نقل از الصحیح من السیرة، سید مرتضی جعفر عاملی، ج ۱، ص ۸۴).

۱۵) سوره اسراء: آیه ۷۲.

۱۶) سوره اعراف: آیه ۱۸۶.

۱۷) سوره نحل: آیه ۱۰۸.

۱۸) سوره اعراف: آیه ۲۸.

۱۹) سوره انسان: آیه ۳.

۲۰) سوره بلد: آیه ۱۰.

۲۱) سوره آل عمران: آیه ۱۸۲.

۲۲) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۷۸، با اندکی تفاوت.

۲۳) صحیح مسلم: ۶/۶ - ۱۸۳؛ و صحیح بخاری: ۱۱/۲.

۲۴) سوره قلم: آیه ۴.

۲۵) سوره انبیاء: آیه ۱۰۷.

۲۶) سوره عبس: آیات ۱ و ۲.

۲۷) سوره نساء: آیه ۶۵.

۲۸) سیوطی در تفسیر سوره فتح، به نقل از کتاب «عمر بن الخطاب»، عبدالرحمن محمد البکری، ص ۷۱، با تفاوتی اندک در عبارت.

۲۹) الفتنة و وقعة الجمل، سیف بن عمر العنبری، ص ۱۱۵؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۲۱۵؛ و ج ۲۰، ص ۱۷ و ۲۲؛ در همین صفحه می‌گوید: «عایشه پیراهن پیامبر را آورد و به مردم گفت: این پیراهن رسول خداست که هنوز از بین



نرفته، ولی عثمان سنت او را از بین برده است». الامامة والسياسة، ابن قتيبة، ج ۱، ص ۷۲؛ ترجمة الامام الحسين، ابن عساکر، ص ۱۹۷؛ كشف الغمة، اربلی، ج ۱، ص ۲۳۹ و ج ۲، ص ۱۰۸.

۳۰) راویانی که با دریافت پول به جعل حدیث می پرداختند، برای بهبود موقعیت بعضی از منافقین و مجرمین، روایتی را به پیامبر نسبت دادند که به عشره مبشره معروف شد. در این روایت جعلی از قول پیامبر نام ده نفر برده شده است که پیامبر آنها را به بهشت بشارت داد. نام حضرت علی(ع) را هم برای جا افتادن روایت میان مردم در بین آنها قرار دادند و با این روایت به توجیه همه گناهان و جرائم آنها می پردازند.

۳۱) سوره احزاب: آیه ۵۳.

۳۲) ینابیع المودة، قندوزی، ص ۱۷۲ و ۲۵۳؛ مناقب خوارزمی، ص ۱۲۹.

۳۳) کامل ابن عدی، ج ۴، ص ۳۴۹؛ تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ج ۴۲، ص ۲۷۰.

۳۴) کنز العمال، حدیث ۱۱۵۲؛ الصواعق المحرقة، ص ۵۷، و مستدرک حاکم، ص ۱۲۴.

۳۵) تاریخ بغداد، ج ۱۴، ص ۳۲۱؛ مجمع الزوائد، هیشمی، ج ۷، ص ۲۳۶؛ الامامة والسياسة، ابن قتيبة، ج ۱، ص ۶۸؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۲۵؛ و جامع ترمذی، ج ۲، ص ۲۱۳. جهت آگاهی بر مصادر و متون مختلف این حدیث مراجعه شود به کتاب «حق با علی است».

۳۶) سوره اعراف: آیه ۱۴۶ و سوره انعام: آیه ۲۵.

۳۷) سوره بقره: آیه ۶.

۳۸) سوره نور: آیه ۵۴.

۳۹) سوره احزاب: آیه ۳۶.

۴۰) سوره انفال: آیه ۲۴.

۴۱) صحیح بخاری در تفسیر آیه (ما ننسخ من آیه...)؛ طبقات ابن سعد، ع، ص ۱۰۲؛ استیعاب، ج ۱، ص ۸ و ج ۲، ص ۴۶۱؛ و حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۶۵؛ معجم اوسط، طبرانی، ج ۷، ص ۳۵۷؛ كشف الخفاء، عجلونی، ج ۱، ص ۱۶۳۰؛ علل دارقطنی، ص ۸۶؛ سیر أعلام النبلاء، ذهبی، ج ۱، ص ۳۹۱؛ جواهر المطالب فی مناقب الامام علی(ع)، ابن دمشقی، ج ۱، ص ۲۰۳ و ۲۹۶.

۴۲) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۳۶؛ معجم کبیر، طبرانی، ج ۱۱، ص ۵۵؛ الفائق، زمخسری، ج ۲، ص ۱۶؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۲۱۹؛ و ج ۹، ص ۱۶۵؛ جامع صغیر، سیوطی، ج ۱، ص ۴۱۵؛ کنز العمال، متقی هندی، ج ۱۳، ص ۱۴۸؛ فیض القدر، مناوی، ج ۳، ص ۶۰؛ تاریخ بغداد، ج ۴، ص ۳۴۸؛ اسن الغابة، ج ۴، ص ۲۲؛ کنز العمال، ج ۶، ص ۱۵۲؛ تهذیب التهذیب، ابن حجر، ج ۶، ص ۳۳۰ و... .

۴۳) سوره زمر: آیه ۹.





۴۴) سرّ العالمین، غزالی؛ ابطال الباطل، ابن روزبهان؛ شرح تجرید قوشجی، مقصد پنجم از بحث امامت، (با تفاوتی اندک).

۴۵) حاکم در مستدرک، کتاب الصلاة، ج ۱، ص ۳۵۸؛ الاستیعاب، ج ۳، ص ۳۹؛ مناقب خوارزمی، ص ۴۸؛ تذکرة السبط، ص ۸۷ و تفسیر نیشابوری در سوره احقاف و . . .

۴۶) تذکرة السبط، ص ۸۷؛ مناقب خوارزمی، ص ۶۰؛ فیض القدر، ج ۴، ص ۳۵۷.

جهت آگاهی بر اسناد متن فوق و دیگر متون مشابه که بالغ بر چهل مورد می‌باشد، مراجعه شود به کتاب «امام امیرالمؤمنین (ع) از دیدگاه خلفا».

۴۷) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۸.

۴۸) سوره بقره: آیه ۱۲۴.

۴۹) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۲۰؛ و ج ۱۷، ص ۱۵۷ و ۱۶۰ و ۱۶۱؛ طبقات الکبری، ابن سعد، ج ۳، ص ۲۱۲؛ تاریخ دمشق، ابن عساکر، ج ۳۰، ص ۳۰۳؛ الامامة والسیاسة، ابن قتیبه، ج ۱، ص ۳۴ و در چاپ دیگر: ص ۲۲.

۵۰) طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۲۹؛ و تاریخ ابن جریر، ج ۲، ص ۴۴۰؛ والامامة والسیاسة، ابن قتیبه، ص ۶ و ...

۵۱) سوره توبه: آیه ۶۱.

۵۲) سوره نساء: آیه ۲۴.

۵۳) از حضرت علی (ع) روایت شده که آن حضرت فرمود: اگر عمر از ازدواج موقت جلوگیری نمی‌کرد هیچ کس جز شقی، زنا نمی‌کرد.

۵۴) سوره مائده: آیات ۴۴ - ۴۷.

۵۵) سوره حشر: آیه ۷.

۵۶) سوره نور: آیه ۵۴.

۵۷) سوره احزاب: آیه ۲۱.

۵۸) نهاية العقول، فخر رازی، ص ۱۰۴؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۳۲؛ تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۱۹؛ تلخیص مستدرک، ج ۳، ص ۳۲؛ ارجح المطالب، ص ۴۸۱؛ ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۴۱۲ (با تفاوت در عبارت).

۵۹) ابوالفداء در تاریخ خود، ج ۱، ص ۱۵۸؛ طبری در تاریخش، ج ۳، ص ۲۴۱؛ ابن اثیر در تاریخ خود، ج ۳، ص ۱۴۹؛ ابن عساکر در تاریخ خود، ج ۵، ص ۱۰۵؛ ابن کثیر در تاریخش، ج ۶، ص ۳۲۱.

۶۰) کتاب سقیفه، ابی بکر جوهری؛ الامامة والسیاسة، ابن قتیبه؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۹. برای اطلاع بیشتر از موضوع آتش زدن در خانه حضرت زهرا (علیها السلام) و اسناد آن به کتاب «آتش به خانه وحی» رجوع شود.





- ۶۱) صحیح بخاری، کتاب خمس، حدیث ۲، نیز باب غزوه خیبر و کتاب فرائض؛ صحیح ترمذی، ج ۱، باب ما جاء من تركة رسول الله؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۵۳؛ میران الاعتدال، ج ۲، ص ۷۲؛ کنز العمال، ج ۶، ص ۲۱۹ و . . .
- ۶۲) فدک نام قطعه زمینی بود که بین مدینه و خیبر واقع شده و ملک پیامبر بود که آن را به دخترش حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) بخشید.
- ۶۳) هیشمی در مجمع، ج ۹، ص ۳۹؛ نیز الامامة والسياسة و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید.
- ۶۴) بالغ بر بیست نص از طریق اهل سنت روایت شده که پیامبر اسامی ائمه دوازده گانه را ذکر نموده است، از جمله در کتابهای فرائد السمطین؛ تذکره ابن جوزی، ص ۳۷۹؛ ینابیع المودة، ص ۴۴۲؛ اربعین حافظ ابومحمد بن ابی الفوارس؛ مقتل الحسین ابی المؤید؛ منهاج الفاضلین، ص ۲۳۹، در السمطین و . . .
- ۶۵) اکنون که سال ۱۴۲۲ است، عمر آن حضرت به هزار و صد و شصت و هفت سال رسیده است.
- ۶۶) سوره عنکبوت: آیه ۱۴.
- ۶۷) الملاحم والفتن، باب ۱۹؛ عقد الدرر، حدیث ۲۶؛ ینابیع المودة، ص ۴۹۱؛ تذکرة الخواص، باب ۶؛ حلیة الاولیاء؛ ارجح المطالب، ص ۲۷۸؛ ذخائر العقبی شافعی و . . .
- ۶۸) سوره بقره: آیه ۱۵۹.
- ۶۹) صحیح بخاری، باب نماز تراویح؛ صواعق؛ عسقلانی در کتاب ارشاد الباری فی شرح صحیح البخاری، ج ۵، ص ۴ وقتی به این قول عمر «این بدعت خوبی است» می رسد می گوید: از این رو آن را بدعت نامید که رسول الله (ص) به آن دستور نداده بود و در زمان ابوکبیر هم وجود نداشت و نیز در اول شب و به این تعداد هم نبود.
- ۷۰) موطأ، مالک، ص ۷۲؛ تنویر الحوالک، سیوطی، ص ۹۲؛ مواهب الجلیل، ج ۲؛ الحطاب الرعینی، ص ۷۴.
- ۷۱) قوشجی که از بزرگان علمای اهل سنت است می گوید: عمر گفت: سه عمل در زمان رسول خدا وجود داشت و من آنها را حرام می نمایم و بر انجامشان مجازات می کنم: متعه زنان و متعه حج و گفتن حی علی خیر العمل. امام مالک در الموطأ گفته است که چنین به او رسیده که: مؤذن نزد عمر آمد تا رسیدن وقت نماز صبح را به او اعلام کند، چون دید به خواب فرو رفته، گفت: الصلاة خیر من النوم. پس عمر دستور داد این جمله را در اذان صبح اضافه نمایند.
- ۷۲) سوره احزاب: آیه ۳۳.
- ۷۳) الامام الصادق والمذاهب الاربعة، تاریخ بغداد و غیر آن.
- ۷۴) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۱۰؛ ینابیع المودة، ص ۱۱۷.
- ۷۵) جهت اطلاع بر اسناد، و متون مختلف این روایت مراجعه شود به کتاب شناخت امام راه رهایی از مرگ جاهلی.
- ۷۶) سوره بقره، آیه ۷۴.

ویرایش و ارائه در وبلاگ «برای همه مفیده»

